

# ای کاش!

منهم طبق جمله پایانی این متن شریف، کاش از زندانیان زمان شاه بودم تا حداقل می توانستم نام خود را به این لیست محترم، برای این حادثه مهم تاریخ در "گذشته"ی ایران، اضافه کنم. خواهشمندم در صورت امکان نام این دوستدار کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در خارج از کشور؛ در تمامی آن؛ را نیز به لیست اضافه فرمائید. با تشکر پیشاپیش از زحمات شما عزیزان، جیح غانی.

## پیام شادباش به مناسبت پنجاهمین سالگرد تاسیس کنفدراسیون جهانی دانشجویان و محصلین ایرانی در خارج از کشور!



دوستان گرامی، برگزاری جشن پنجاهمین سالگرد تاسیس کنفدراسیون را به شما تبریک می گوئیم. نام کنفدراسیون جهانی دانشجویان ما را به سال های پیش از انقلاب ۵۷ می کشاند، زمانی که زندانی رژیم شاه بودیم. همه ما در بیدادگاه هایی حضور می یافتیم که احکام آن از پیش معلوم شده بود. بسیاری از همراهان و همگام های ما زنده نماندند تا سقوط آن رژیم را شاهد باشند، بسیاری دیگر در سال های حاکمیت جمهوری اسلامی دگربار به بند گرفتار آمده و اعدام شدند، که البته در میان آنان عده ای از اعضای کنفدراسیون نیز دیده می شد. و سرانجام عده ای هم چون ما زندگی در تبعید را به جان خریدیم.

دوستان گرامی!

ما زندانیان سیاسی آن دوران، پشتیبانی گسترده شما را از مبارزات

دموکراتیک مردم ایران علیه رژیم شاه و دفاع بیدریغ شما را از آزادی خلقهای جهان از یاد نخواهیم برد. در خاطره ما کارزار بین المللی شما برای آزادی زندانیان سیاسی همواره زنده است. ما از یاد نخواهیم برد اعتصاب غذاهایی را که در دفاع از ما برگزار کردید و مارش های اعتراضی را که به راه انداختید. از یاد نخواهیم برد، کوشش های بیدریغ شما را در اعزام وکلای بین المللی برای حضور در دادگاه های ما. از یاد نخواهیم برد، کوشش های شما را در دستیابی به ایرانی آزاد و آباد. چنان چه تاریخ از یاد نخواهد برد.

دوستان گرامی!

در جشن پنجاهمین سالگرد کنفدراسیون ما خود را در کنار شما احساس می کنیم، در شادی شما شریک هستیم و امیدواریم که سنت های مبارزاتی کنفدراسیون تجربه ای باشد برای همه آنتهایی که هم اکنون، برای برقراری آزادی و دموکراسی در ایران علیه جمهوری اسلامی مبارزه می کنند.

۱. ابراهیم آوخ
۲. احمد امانی
۳. احمد پورمندی
۴. ارسلان پورقباد
۵. احمد محمدی
۶. افسر (سهیلا) ستاری
۷. اثر در بهنام
۸. اسفندیار کریمی
۹. اسماعیل ختائی
۱۰. اشرف میرهاشمی
۱۱. اصغر خرسند
۱۲. اکبر دوستدار
۱۳. اکبر سوری
۱۴. اکبر سیف
۱۵. امیر ممبینی
۱۶. ایرج تقی زاده
۱۷. ایرج نیری
۱۸. باقر ابراهیم زاده
۱۹. باقر قلیائی

۲۰. بهروز حقی
۲۱. بهروز مطلبی
۲۲. بهزاد کریمی
۲۳. بیت اله بی نیاز
۲۴. بهروز خلیق
۲۵. بهروز ستوده
۲۶. پرویز مختاری
۲۷. پرویز نویدی
۲۸. تقی تام
۲۹. جمشید طاهری پور
۳۰. حسن آزاد فر
۳۱. حسن گلشاهی
۳۲. حسن جعفری
۳۳. حسن حسام
۳۴. حسین انورحقیقی
۳۵. حسین بهبودی
۳۶. حسن فخاری
۳۷. حسین سازور
۳۸. حسین مولودی صفا
۳۹. حمزه فراهتی
۴۰. حمید حسینی
۴۱. رضا جوشنی
۴۲. رضا علامه زاده
۴۳. رسول آذرنوش
۴۴. رضا اکرمی
۴۵. روبن مارکاریان
۴۶. سارا جوشنی
۴۷. سیف الدین حاتملوئی
۴۸. ضرغام (اسد) محمودی
۴۹. عاطفه جعفری
۵۰. عباس هاشمی
۵۱. عباس انورحقیقی
۵۲. علی صادقی
۵۳. علی برزوئی
۵۴. علی پورنقوی
۵۵. علیرضا میرموید
۵۶. غلام دوستدار

- ۵۷. فرج آلیاری
- ۵۸. فرهمند رکنی (اخوی)
- ۵۹. فردوس جمشیدی
- ۶۰. فرزاد کریمی
- ۶۱. فریدون احمدی
- ۶۲. قدرت قلی زاده
- ۶۳. ماسیس عزیزخانیاں
- ۶۴. ماشاء الله رزمی
- ۶۵. محسن یلفانی
- ۶۶. مجید عبدالرحیم پور
- ۶۷. محمدرضا شالگونی
- ۶۸. محمد آزادگر
- ۶۹. محمد حدادپور
- ۷۰. محمد رضا اردبیلی
- ۷۱. محمد رضا کاویانی
- ۷۲. محمد رنجبر تالاری
- ۷۳. مسعود فتحی
- ۷۴. - مسعود مولازاده
- ۷۵. منوچهر مختاری
- ۷۶. مهدی جباری
- ۷۷. مهدی فتاپور
- ۷۸. مهران پاینده
- ۷۹. مهر انگیز معماریان
- ۸۰. نادر عصاره
- ۸۱. ناصر آذرافروز
- ۸۲. ناهید ناظمی
- ۸۳. نسیم خاکسار
- ۸۴. نقی حمیدیان
- ۸۵. هدایت سلطان زاده
- ۸۶. هوشنگ جتی
- ۸۷. همت علی نوروزپور
- ۸۸. وجیه قاسمی

\* از دوستان عزیز زندانی رژیم شاه که به هر دلیلی قابل دسترس نبودند، تقاضا داریم در صورت تمایل نام خود را اضافه نمایند.

**توضیح - تقاضای افزودن امضاهای جدید از جانب مسئولان جمع آوری**



توسعه فردیت کارکرد نهادهای جمعی از جمله خانواده را کمرنگ می‌کند.

در ایران اما با یک پارادوکس (ناسازه) روبه‌رو هستیم. در حالیکه حکومت عمیقاً بنیان خانواده را توصیه می‌کند و مبلغ و مشوق آن است و قانون اساسی آن پاسدار خانواده مقدس هسته‌ای است، اما در اعماق جامعه شاهد تغییر رفتارها و طرز تلقی جنسی، انقلاب جمعیتی و تغییراتی عمیق در الگوهای خانوادگی هستیم. از جمله توسعه ارزشهای مدرن و رشد فردیتی که بر پایه آنها الگوهای جدیدی از زیست و استاندارد زندگی شکل گرفته است. یعنی در ایران جلوه‌هایی از آن چیزی را شاهد هستیم که در جوامع غربی وجود دارد؛ نظیر بالا رفتن سن ازدواج، بچه‌دار شدن دیر هنگام، افزایش میزان طلاق، کاهش میزان ازدواج، کوتاه‌تر شدن عمر ازدواج، کاهش تعداد فرزندان و در نتیجه کاهش باروری و به نوعی افزایش توقع افراد از زندگی و استانداردهای مربوط به آن.

همه این تحولات نشانه افزایش توجه به خود و گسترش فردیت در جامعه امروز ایران است. نفس رشد فردگرایی طبیعتاً پیوندهای خانوادگی را کمرنگ‌تر می‌کند و فرد بیش از آنکه به خانواده بیاندیشد به خود می‌اندیشد. بنابراین به محض اینکه حس کند خانواده ترمزی در راه پیشرفت فردی شده است به سادگی از آن جدا می‌شود. دیگر آن ارزشهای اخلاقی پیشین، سنت و مذهب که در تبلیغ خانواده نقش داشتند امروز مشروعیت و نفوذ سابق را در اذهان عمومی ندارند.

در حالیکه در همه جای دنیا سکولاریسم در تضعیف نقش خانواده و پایداری ازدواج‌ها نقش دارد در ایران با فرایندی روبه‌رو هستیم که دولت آن به شدت دینی است، اما گرایش به فاصله‌گیری از مذهب و کمتر مذهبی بودن به شدت در مردم در حال رشد است. به نوعی از نفوذ مذهب در اعماق جامعه کاسته شده است و همین مسئله در تضعیف نقش خانواده تاثیر می‌گذارد. چون یکی از مهم‌ترین نهادهای مبلغ خانواده، مذهب است. علاوه بر این ما شاهد نوعی انقلاب جنسی آرام در اعماق جامعه هستیم که افراد در صدد پاسخ به نیازهای جنسی خود خارج از نهاد خانواده هستند. به ویژه جوانان ضرورتاً پاسخگویی به نیازهای جنسی را صرفاً از طریق خانواده دنبال نمی‌کنند. دیگر اینکه در صورت تامین نشدن نیازهای جنسی اجباری در خود برای تداوم روابط خانواده نمی‌بندند.

با توجه به اینکه اصولاً شرایط انتخاب آزاد و خانواده اختیاری در ایران محدود است و سیاست‌های زن‌ستیزانه دولت و جداسازی جنسیتی این امکان را بازهم محدودتر کرده است، خطر اینکه افراد بدون تفاهم جنسی تشکیل خانواده بدهند بسیار بالاست. امری که خطر ناسازگاری

جنسی و جدایی را افزایش می‌دهد. زمانی که افراد امکان و شانس انتخاب آزادانه را ندارند که ابتدا یکدیگر را از نظر جنسی تجربه کنند و سپس وارد رابطه شوند، احتمال اینکه در پی رابطه با عدم تفاهم جنسی روبه‌رو شوند بسیار زیاد است. این امر به عنوان یکی از انگیزه‌های جدایی می‌تواند به دلیل فرهنگ مسط بر جامعه در دلها حبس بماند و ظاهراً بهانه طلاق چیز دیگری باشد. در حالیکه عدم تامین خواست‌های فردی و از جمله نیازهای جنسی می‌تواند دلیلی جدی در جدایی باشد. یا چنان که امروز شاهد گسترش طلاق‌های عاطفی باشیم، اما افراد همچنان با یکدیگر به‌سر ببرند.

طلاق‌های عاطفی نیز در اولین فرصتی که زنان به دست می‌آورند می‌تواند به طلاق واقعی و رسمی بدل شود. رشد فردیت و توقع از رابطه خود نوعی ناپایداری در خانواده ایجاد می‌کند. دیگر خانواده نه تنها مقدس نیست، بلکه تا جایی کاربرد دارد که به تحقق فرد یاری برساند و نه آنکه فرد خود را فدای مصالح خانواده و قضاوت دیگران کند. علاوه بر کاهش نفوذ مذهب، افزایش سواد، افزایش فردیت و تن‌آگاهی و خودآگاهی جنسی نیز از عوامل دیگری هستند که در مسئله طلاق نقش دارند.

یکی از عوامل مهم دیگر اما عامل اقتصادی است. دشواری‌های اقتصادی امکان تشکیل خانواده را با دشواری روبه‌رو کرده است و خطر از هم پاشیدن خانواده را بالا می‌برد. حتی در جامعه غرب نیز طلاق در میان طبقه فرودست بیشتر است. چون فشار اقتصادی زمینه تنش‌های اجتماعی را افزایش می‌دهد. در جامعه ایران که میزان بیکاری بالا، درآمدها کم و گرانی‌ها گسترده است دشواری اقتصادی می‌تواند یکی از زمینه‌سازهای تنش‌های خانوادگی و طلاق باشد.

**چه رابط‌های اما بین موقعیت امروز زنان ایران و افزایش طلاق در ایران وجود دارد؟**

از نظر من تعیین‌کننده‌ترین عامل جدایی‌ها، موقعیت زنان در خانواده است؛ یعنی امری که از این واقعیت راززدایی می‌کند که خانواده در اساس نهادی پدرسالار است یا دست کم تا کنون چنین بوده است.

هم از این‌رو به میزانی که موقعیت اقتصادی زنان بهتر، وابستگی‌شان کمتر و خودآگاهی‌شان بیشتر می‌شود، توقع‌شان از رابطه نیز بیشتر می‌شود. این امر ریسک جدایی‌ها را بالا می‌برد. تقریباً بدون استثنا تمام تحقیقات در جهان نشان می‌دهد که رابط‌های مثبت بین بهبود موقعیت زنان و افزایش طلاق‌ها وجود دارد. جالب آنکه نه تنها هرچه موقعیت زنان بهتر می‌شود میزان طلاق‌ها افزایش پیدا می‌کند، بلکه اغلب در پی جدایی‌ها موقعیت زنان بهتر می‌شود.

در خانواده‌ها و جوامعی که موقعیت زنان در آن بسیار پایین است،

خانواده از استحکام بیشتری برخوردار است. در واقع راز ثبات خانواده پدرسالار در فرودستی و موقعیت ضعیفتر زنان است. این خود نشان‌دهنده خصلت پدرسالار خانواده است که زنان تا زمانی که امکان چالش آن را ندارند در رابطه به سر می‌برند و به محض اینکه شرایط اقتصادی بهتری پیدا می‌کنند، از آگاهی جنسی و اجتماعی بیشتر و فردیت بیشتری برخوردار می‌شوند، یا سطح تحصیلاتشان افزایش می‌یابد و وابستگی‌شان کمتر می‌شود، توقعشان از رابطه و کسب موقعیت برابر در آن افزایش می‌یابد. مردان اما معمولاً ناتوان از پاسخگویی به این توقعات هستند یا رغبتی به آن نشان نمی‌دهند. این امر باعث افزایش جدایی‌ها می‌شود.

به عبارت دیگر اگر مردان قدرت تطبیق با موقعیت بهبود یافته زنان را فرا گیرند، الگوی نوین برابری‌طلبانه‌ای از رابطه شکل می‌گیرد و رشد پیدا می‌کند که از ثبات نسبی هم برخوردار هست؛ اما از آنجا که مردان ایرانی به دلیل پرورش در فرهنگ پدرسالار مایل و قادر به تطبیق خود با رل نوین جنسیتی نیستند معمولاً از جانب زنان ترک می‌شوند. این حقیقتی است که در جامعه ایران زنان به لحاظ حقوقی، اقتصادی و حتی نفوذ مذهب و فرهنگ سنتی جامعه، هنوز با نابرابری‌های جدی روبه‌رو هستند و جدایی برای آن‌ها خیلی هم ساده نیست. با اینهمه □ همان درجه رشد تحصیلات، خودآگاهی جنسیتی، تن‌آگاهی و فردگرایی که از آن نام بردم به اندازه کافی منابع ذهنی قدرت آن‌ها را افزایش داده است که جرئت کنند به چالش این روابط دست بزنند. به این ترتیب اصلی‌ترین علت جدایی‌ها را باید در چالش زنان علیه الگوهای سنتی خانواده و عقب‌ماندگی مردان از قدرت تطبیق با شرایط جدید جست‌وجو کرد.

علاوه بر این می‌توان به جرئت ادعا کرد که افزایش طلاق‌ها نه تنها خود نشانه‌ای از مدرنیته و تمایل زنان به گسترش ارزش‌های برابری‌طلبانه و مدرن هستند، بلکه خود در رشد این فرایند نقش مثبت دارند. یعنی طلاق‌های روزافزون زمینه‌ساز توسعه برابری است. بسیاری از مردان یاد می‌گیرند برای اینکه به سادگی ترک نشوند در روابط بعدی با احترام بیشتر، مشارکت بیشتر و رفتاری برابری‌طلبانه در زندگی خانوادگی خود ظاهر شوند.

فکر نمی‌کنید اگر فاکتور قانون را هم در نظر بگیریم، این تئوری که طلاق‌های روزافزون زمینه‌ساز توسعه برابری در ایران به شمار می‌رود خیلی خوشبینانه است؟

آنچه گفتم رخدادی جهانی است که در کشورهای ایران ضرورتاً □ همان مسیر بی‌کم و کاست طی نمی‌شود. حتی در سطح جهانی نیز این یکی از گرایش‌هایی است که در میان مردان شکل گرفته است.

گرایش دیگری که در مردان جدا شده رشد کرده است هراس از روبه‌رویی با زنان قوی است. این مردان بیشتر به سمت ازدواج‌هایی سوق پیدا می‌کنند که در آن‌ها زنان از حداقل منابع قدرت برخوردار باشند؛ نظیر اغلب «ازدواج‌های پستی». در این موارد مردان برای کنترل بیشتر زنان خیلی سنتی‌تر رفتار می‌کنند. بنابراین افزایش طلاق‌ها فقط زمینه‌ای برای رشد برابری ایجاد نمی‌کند، بلکه می‌تواند به رشد یک گرایش واپسگرایانه در مردانی که دل‌نگران جدایی هستند به وجود آورد.

در جامعه ایران وجود قوانین چندهمسری، نابرابری‌های اقتصادی، پشتیبانی قانون از مرد و ساختار خشن پدرسالاری در جامعه، شانس رفتار برابری‌طلبانه مردان را کاهش می‌دهد. با اینهمه هرگام پیشروی زنان در تقویت موقعیت خودشان، می‌تواند تاثیری مثبت در وادار کردن مردان به رفتاری برابرتر در پی داشته باشد. به عقیده من، عامل اصلی رشد برخورد برابر در مردان، منابع قدرت فزون یافته زنان است. هرچه زنان قوی‌تر باشند شانس این‌که مردان با آنها برابرتر رفتار کنند بیشتر است.

همان‌طور که بسیاری از پژوهشگران اشاره کرده‌اند نهاد خانواده به سمتی حرکت می‌کند که هم از وظایفش، هم از اهمیت و هم از خصلت اجباری آن کاسته شده است. خود این فرایند نهاد خانواده را ناپایدارتر می‌کند. درعین حال که می‌تواند کیفیت روابط درون خانواده‌ها را نیز بهبود ببخشد. درست است که ناپایداری خانواده نوعی ناامنی می‌آفریند، اما همین ناامنی، پویایی روابط خانواده را نیز می‌تواند در پی داشته باشد. به این معنی که افراد مجبور می‌شوند برای حفظ سلامت روابط خانوادگی دائماً تلاش کنند و رابطه را امر مسلم یکبار برای همیشه ندانند.

دوم باید پذیرفت ما در جامعه مدرن به سمتی پیش می‌رویم که نوعی پلورالیسم در خانواده شکل گرفته است. مثلاً در سوئد از ۱۷ نوع شکل خانواده سخن گفته می‌شود. این‌که تصور کنیم خانواده بزرگ متشکل از سه نسل یا خانواده هسته‌ای متشکل از دو نسل الگوهای اصلی زندگی خانوادگی هستند هر روز بیشتر زیر سؤال می‌رود. برای مثال خانواده‌های تک‌والده یکی از الگوهای هر روز فزاینده شکل خانوادگی‌اند که در ایران نیز در حال رشد هستند. یا شکل گرفتن روابط دوست‌دختری، دوست‌پسری طولانی مدت که در آن افراد با یکدیگر زندگی نمی‌کنند، یا روابطی که افراد در آن تنهاگاه زیر یک سقف با یکدیگر بسر می‌برند یا روابط همزی بدون ازدواج از جمله اشکال در حال رشدی است که نیاز به خانواده هسته‌ای سنتی را کمرنگ‌تر می‌کند.

**هنوز ایده آل خانواده در ایران خانواده هسته‌ای است؟**

بله این واقعیت است. اینها فرایندهای ناسازه (پارادوکسیکال) هستند که در جامعه وجود دارد. ایده‌ال خانواده هسته‌ای هنوز در جامعه وجود دارد، اما نمی‌دانیم این ایده‌ال‌ها چقدر با الگوهای نسل جوان همراه و همخوان است. حتی زندگی تک نفره به عنوان یک الگوی در حال رشد مطرح است. خیلی از افرادی که جدا می‌شوند به ازدواج مجدد و تشکیل خانواده بعدی روی نمی‌آورند.

### **عامل سن را چقدر در این مسئله موثر می‌دانید؟**

غیر از عوامل اقتصادی، اجتماعی، ارزشی و تغییر رابطه جنسیتی باید به این نکته هم اشاره کنم که به لحاظ هنجاری، نسل جوان ارزشی را که نسل گذشته برای خانواده قائل بود، قائل نیست. بنابراین در مقایسه با نسلی که طلاق را تابو می‌دانست با ارزشهای لیبرال‌تر و آزادانه تری به خانواده نگاه می‌کند.

علاوه بر آن به طور عمومی جوانان ساده جدا می‌شوند. نه تنها از این رو که امکان رشد در جهت متفاوت در میان جوانان در مقایسه با میانسالانی که به لحاظ شغلی، تجربه و قوام شخصیتی از موقعیت جا افتاده تری برخوردارند، بیشتر است. بلکه از آنرو که جوانان از مدت زمان و امکان گسترده تری در «حیطه زوج‌یابی» مجدد برخوردارند و دل و جرئت بیشتری به خود راه می‌دهند که در صورت بروز اختلاف جدا شوند.

### **به نظر شما افزایش ناهنجاری‌های اجتماعی تا چه حد می‌تواند در افزایش طلاق موثر باشد؟**

بر اساس نظریه دورکیم و جامعه‌شناسان محافظه‌کاری که بر نقش ناهنجاری در کاستن پیوندهای خانوادگی و افزایش خطر جدایی تاکید دارند، کاهش ارزشهای جمعی مشترک و کاهش نفوذ مذهب و گسترش ناهنجاری در گسترش طلاقها نقش دارند.

این واقعیتی است که ما در دوره‌ای به سر می‌بریم که ناهنجاری اجتماعی در ایران بیداد می‌کند، اما همانطور که گفتم عامل بهبود موقعیت زنان را فوق‌العاده در جدایی‌ها تعیین کننده تر می‌دانم. درست است که ناهنجاری‌های اجتماعی شرایط جدایی‌ها را تسهیل می‌کنند، اما من طلاق را به عنوان یک عارضه اجتماعی منفی نگاه نمی‌کنم، بلکه آن را محصول گسترش فردیت و پیامدی از بهبود موقعیت زنان می‌دانم.

# جشن پنجاهمین سال پایه گذاری کنفدراسیون جهانی

جشن پنجاهمین سال پایه گذاری کنفدراسیون جهانی



## آیا خامنه‌ای مخالف اعدام مارکسیست‌ها بود؟



ایرج مصداقی

آنچه آیت‌الله منتظری از مخالفت خامنه‌ای با اعدام مارکسیست‌ها می‌گویند بیشتر حاکی از دودوزه بازی خامنه‌ای است تا مخالفت با این کشتار. اول تاریخ گفتگوی خامنه‌ای با آیت‌الله منتظری مشخص نیست تا معلوم شود این مخالفت پس از پایان قتل‌عام زندانیان مارکسیست است و یا در دوران کشتار آن‌ها. چون کشتار آن‌ها با چنان سرعتی پی گرفته شد که عملاً فرصتی برای ابراز چنین مخالفت‌هایی و چنین دیدارهایی نبود. در واقع قتل‌عام زندانیان مارکسیست بیشتر در همان سه روز اول یعنی از پنجم تا هشتم شهریور صورت گرفت.

جعلیات انتشار یافته از سوی سایت «بازتاب» موضوعی را به اثبات می‌رساند که تاکنون مسئولان رژیم از پذیرش آن طفره رفته بودند و آن مسئولیت سران رژیم در کشتارهاست. حتی اگر خبر جعلی سایت بازتاب را بپذیریم این به منزله‌ی آن است که سران رژیم در مورد کشتارها تصمیم می‌گرفته‌اند و تنها پای مقامات قضایی و امنیتی نظام در میان نیست و مسئله‌ی تصمیم‌گیری جمعی و طبعاً مسئولیت جمعی در میان است. ۲۴ سال از کشتار زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ می‌گذرد. آمران و عاملان این کشتار هر یک به نوعی تلاش می‌کنند دامان خود را از این

جنایت مبرا جلوه دهند. هرچه به فروپاشی نظام و امکان بررسی این جنایت در یک دادگاه ملی یا بین‌المللی نزدیک شویم این گونه تلاش‌ها سرعت بیشتری به خود خواهند گرفت و بسیاری از عوامل اجرایی این جنایت نیز تلاش خواهند کرد خود را مخالف آن قلمداد کرده و یا حداکثر مأمور و معذور معرفی کنند.

سایت بازتاب در گزارشی با عنوان «چگونه آیت‌الله خامنه‌ای مانع اعدام هزاران مارکسیست و توده‌ای شد؟» تلاش نموده است تا چهره‌ی موجهی به خامنه‌ای بخشیده و «مارکسیست‌ها و توده‌ای‌ها» را وام‌دار او معرفی کند. ظاهراً این سایت از افرادی که جانشان را مدیون خامنه‌ای هستند یعنی وابستگان به سازمان‌های «چریک‌های فدایی خلق، حزب توده و ...» طلب یاری هم دارد! پرویی را می‌بینید؟ بازتاب در خبری که ادعا می‌کند از «منبع آگاهی» کسب کرده آورده است:

«با گذشت ربع قرن از تابستان سال ۱۳۶۷ و طرح مسایل مختلف درباره این موضوع، خبرنگار «بازتاب» به ناگفته‌هایی درباره جلوگیری از اعدام زندانیان مارکسیست و چپ در این سال دست یافته است.

یک منبع آگاه در این باره به خبرنگار «بازتاب» گفت: پس از صدور حکم تشکیل محاکم سه نفره در سال ۱۳۶۷ برای اعضای سازمان مجاهدین خلق (منافقین)، افرادی که این حکم را از امام دریافت کرده بودند، توانستند حکم مشابهی را در مورد اعضای سازمان‌های چپ و مارکسیستی اعم از چریک‌های فدایی خلق، حزب توده و ... دریافت کنند.

با آگاهی وزیر وقت اطلاعات، حجت‌الاسلام ری‌شهری از این موضوع، گزارشی به امام خمینی ارائه گردید و ایشان پس از دریافت این گزارش، حکم را متوقف و موضوع را جهت تصمیم‌گیری نهایی به مجمع تشخیص مصلحت ابلاغ کردند.

مجمع تازه تاسیس تشخیص مصلحت که در آن دوره به ریاست رییس‌جمهور تشکیل می‌گردید و از اعضای معدودی تشکیل می‌شد، به این موضوع رسیدگی کرد.

در جلسه این مجمع که در دفتر آیت‌الله خامنه‌ای تشکیل گردید، ایشان پس از طرح موضوع با صراحت و شدت با این اقدام مخالفت کرده در سخنان صریح و تندی به مخالفت با این رویه می‌پردازد و بر اساس این نظر آیت‌الله خامنه‌ای و حمایت رییس وقت مجلس شورای اسلامی و سایر اعضا از این نظر، موضوع اعدام‌های زندانیان چپ که تعدادشان به هزاران نفر بالغ می‌شد، منتفی گردید.»

این که چرا در شرایط اخیر «منبع آگاه» و سایت «بازتاب» که به هاشمی رفسنجانی نزدیک است و مواضع او را تبلیغ می‌کند به این موضوع که خط قرمز نظام است پرداخته و می‌کوشند به خامنه‌ای چهره‌ی

مطلوبی ببخشند موضوع این نوشته نیست که در جای خود بایستی به آن پرداخت.

پاسخ به جعلیات «بازتاب» را یکبار در مقاله‌ای تحت عنوان «مروری بر روایت هاشمی رفسنجانی از پایان قتل‌عام ۶۷ و اطلاعات ارائه شده از سوی دادستانی» به تاریخ ۲۵ مرداد ۱۳۹۰ دادم که در زیر مروری دوباره به آن خواهم داشت. اما قبل از این که به موضوع فوق اشاره کنم ذکر این نکته لازم است که جعلیات انتشار یافته از سوی سایت «بازتاب» موضوعی را به اثبات می‌رساند که تاکنون مسئولان رژیم از پذیرش آن طفره رفته بودند و آن مسئولیت سران رژیم در کشتارهاست. حتی اگر خبر جعلی سایت بازتاب را بپذیریم این به منزله‌ی آن است که سران رژیم در مورد کشتارها تصمیم می‌گرفته‌اند و تنها پای مقامات قضایی و امنیتی نظام در میان نیست و مسئله‌ی تصمیم‌گیری جمعی و طبعاً مسئولیت جمعی در میان است.

**دستور کار جلسه‌ی مجمع تشخیص مصلحت در تاریخ ۵ مهرماه ۱۳۶۷**  
اصولاً موضوع جلسه‌ی مزبور به هیچ وجه در ارتباط با زندانیان چپ یا مارکسیست و توده‌ای نبود که خامنه‌ای موافق باشد یا مخالف. در تاریخ فوق پروژه‌ی قتل‌عام زندانیان سیاسی مجاهد و کمونیست پایان پذیرفته بود اما عده‌ای در میان حکام شرع اوین اصرار به ادامه‌ی آن داشتند. تأمل در خاطرات انتشار یافته‌ی رفسنجانی از جلسه‌ی یاد شده تردیدها را بر طرف کرده و موضوع را روشن می‌کند.

در خاطرات هاشمی رفسنجانی از روز ۵ مهرماه ۱۳۶۷ در ارتباط با ادامه‌ی قتل‌عام زندانیان آمده است: «به‌جمله مجمع تشخیص مصلحت رفتیم. در مورد مجازات ضد انقلاب مذاکره شد. امام تصمیم را به مجمع محول کرده اند. قرار شد مطابق معمول قبل از حوادث اخیر عمل شود. وزارت اطلاعات چنین نظری داشت و قضات اوین، نظر تندتری داشتند» نکته حائز اهمیت آن که رفسنجانی خبر می‌دهد که پس از پایان جلسه‌ی مجمع تشخیص مصلحت، جلسه‌ی سران قوا در حضور خمینی برگزار می‌شود.

**پایان دفاع، آغاز بازسازی صفحه‌های ۳۲۸ و ۳۲۹**  
قتل‌عام زندانیان سیاسی در تاریخ ۵ مرداد ۱۳۶۷ با فتوای خمینی در ارتباط با کشتار مجاهدین در زندان اوین و روز هشتم مردادماه در زندان گوهردشت و دیگر شهرستان‌ها آغاز شد. این قتل‌عام در ارتباط با مجاهدین در زندان گوهردشت روز ۲۵ مردادماه به پایان رسید اما در اوین همچنان ادامه یافت.

در روز ۵ شهریور ۱۳۶۷ قتل‌عام زندانیان کمونیست در زندان‌های گوهردشت و اوین شروع شد. دامنه‌ی این اعدام‌ها در همان ابتدا هم به

شهرستان‌ها کشیده نشد و فقط اوین و گوهردشت را دربر گرفت. در زندان گوهردشت چند زندانی مجاهد از جمله مصطفی مردانی، علی اصفهانی، سید حسن خوانساری، حسین صادق‌بیگی و ... نیز با زندانیان کمونیست در شهریور ماه اعدام شدند. اما در زندان اوین تعداد زیادی از زندانیان مجاهد در شهریورماه اعدام شدند.

قتل‌عام زندانیان سیاسی اعم از مجاهد و کمونیست در تاریخ ۱۳ شهریورماه ۱۳۶۷ به پایان رسید و زندان آهسته آهسته به روال عادی برگشت و کسانی که از قتل‌عام جان به در برده بودند در بندهای اوین و گوهردشت همگی در کنار هم جای داده شدند.

آنچه رفسنجانی روایت می‌کند و امروز سایت بازتاب با اشاره به آن تلاش می‌کند دامن خامنه‌ای و رفسنجانی را از کشتار ۶۷ پاک کند مربوط به جلسه‌ای است که بیست و سه روز پس از پایان کشتار زندانیان سیاسی مجاهد و کمونیست برگزار شد. توجه داشته باشید در تاریخ فوق نزدیک به ۴۰۰ زندانی کمونیست که اسامی همه آنها را با تفکیک وابستگی گروهی‌شان در کتاب «رقص ققنوسها و آواز خاکستر» آورده‌ام به دار آویخته شده بودند. همچنین در تاریخ فوق صدها عضو سازمان فدائیان اکثریت و حزب توده و به ویژه اعضای دفتر سیاسی و کمیته‌ی مرکزی حزب توده قتل‌عام شده بودند. در آدرس زیر مقاله‌ای که در ارتباط با قتل‌عام شدگان توده‌ای نوشته‌ام قابل دسترس است .

<http://www.pezhvakeiran.com/maghaleh-۴۰۱۲۹.html>

موضوع جلسه هم ربطی به «اعدام هزاران مارکسیست و توده‌ای» چنانچه سایت بازتاب ادعا می‌کند نداشت که خامنه‌ای بخواهد مانع اعدام آنها شود.

ظاهراً پس از توقف ماشین کشتار، بین نهادهای مختلف تصمیم‌گیرنده در مورد ادامه‌ی پروژه‌ی قتل‌عام زندانیان سیاسی اختلاف نظر شدید وجود داشته و از آنجایی که «شرعاً» و «قانوناً» توافق بین‌شان حاصل نمی‌شود موضوع از طرف ری‌شهری سازمانده اصلی کشتار برای تعیین تکلیف نهایی به «ولی امر مسلمین» یعنی خمینی احاله می‌شود که قتل‌عام بر اساس فرمان وی صورت گرفته بود. خمینی نیز مجمع تشخیص مصلحت را مأمور رسیدگی به این امر می‌کند تا با در نظر گرفتن «مصلحت» نظام در مورد کشتار زندانیانی که از قتل‌عام جان به در برده بودند تصمیم‌گیری کند.

این «مجمع» در ۱۷ بهمن ۱۳۶۶ طی فرمانی از سوی خمینی با حضور سیدعلی خامنه‌ای، اکبر هاشمی رفسنجانی، عبدالکریم موسوی اردبیلی، محمدرضا توسلی، محمد موسوی خوئینی‌ها و میرحسین موسوی، سیداحمد خمینی و اعضای شورای نگهبان متشکل از محمد امامی‌کاشانی، محمد مؤمن، محمد محمدی گیلانی، احمد جنتی، محمد یزدی، ابوالقاسم خزعلی،

و وزیر مربوط به معضلی که پیش آمده بود تشکیل شده بود. خمینی در حکم خود برای تشکیل این «مجمع» تأکید کرده بود: «در صورتی که بین مجلس شورای اسلامی و شورای نگهبان شرعا و قانونا توافق حاصل نشد» رأی اکثریت این مجمع با استفاده از نظر «کارشناسان» و مشورت‌ها مورد عمل قرار گیرد.

نظر به اهمیت تصمیم‌گیری در مورد زندانیان جان‌به‌دربرده از قتل‌عام ۶۷، خمینی برخلاف حیطه‌ی وظایف مجمع تشخیص مصلحت نظام که در فرمان تأسیس «مجمع» روی آن تأکید کرده بود، تصمیم‌گیری در مورد ادامه‌ی کشتار زندانیان سیاسی را نیز به عهده‌ی این مجمع می‌گذارد تا به قول خودش نظر «کارشناسان» و «مصلحت» نظام نیز مورد توجه قرار گیرد.

بر اساس روایت هاشمی‌رفسنجانی، «کارشناسان» وزارت اطلاعات که طراح و برنامه‌ریز قتل‌عام زندانیان سیاسی بودند، با توجه به کشتار عظیمی که صورت گرفته بود، نتایج حاصله را کافی دانسته و خواهان توقف کشتار و بازگشت به شرایط پیش از قتل‌عام می‌شوند و حکام شرع اوین که شامل حسینعلی نیری، ابراهیم رئیسی، غلامحسین رهبرپور، علی مبشری، ابوالقاسم رامندی، حقانی، غلامحسین محسنی‌اژه‌ای، علی رازینی، علی یونسی و دادیاران زندان ناصریان (قاضی مقیسه)، قاضی حداد (حسن زارع دهنوی) و ... هستند پس از مواجه شدن با سکوت جامعه جهانی در مورد این قتل‌عام، بدون در نظر گرفتن تبعات این کشتار بیرحمانه، بر روی اعدام باقیمانده‌ی زندانیان سیاسی پافشاری می‌کنند تا به قول خودشان برای همیشه شرشان کنده شود.

در جلسه‌ی فوق بنا به حکمی که خمینی برای تشکیل مجمع تشخیص مصلحت نظام صادره کرده بود محمدی‌ری‌شهری طراح قتل‌عام و وزیر اطلاعات یعنی «وزیر مربوط به معضلی که پیش آمده بود» هم شرکت داشت. این احتمال هست که افرادی مانند ولایتی وزیر امور خارجه نیز در نشست فوق به عنوان «کارشناس» حضور داشته باشند.

طبق روایت فوق، مجمع تشخیص مصلحت نظام در روز پنجم مهرماه ۱۳۶۷ یعنی بیست و سه روز پس از توقف کشتار زندانیان، نظر تخصصی «کارشناسان» وزارت اطلاعات در مورد «مجازات ضدانقلاب» را پذیرفته و فرمان پایان قتل‌عام را می‌دهد. در یک کلام خامنه‌ای و رفسنجانی مانع اعدام کسی نمی‌شوند بلکه نظر «کارشناسان» وزارت اطلاعات یعنی برنامه‌ریزان کشتار را می‌پذیرند.

بدون شک در جلسه‌ی سران قوا که در حضور خمینی پس از پایان جلسه‌ی مجمع تشخیص مصلحت برگزار می‌شود راجع به مسئله قتل‌عام، ابعاد آن و دلایل پایان کشتار به خمینی توضیح داده شده است که رفسنجانی از گزارش آن صرف‌نظر می‌کند.

هاشمی رفسنجانی بدون آن‌که متوجه باشد به عنوان اولین نفر پس از آیت‌الله منتظری، اعتراف می‌کند که موضوع قتل‌عام ۶۷ تنها منحصر به زندانیان مجاهد نبوده و طبق فرامین خمینی «ضدانقلاب» را بصورت عام در بر می‌گرفته و عاقبت نیز خمینی تصمیم‌گیری در مورد ادامه‌ی «مجازات ضدانقلاب» و باقیمانده‌ی آنان را به عهده‌ی این مجمع می‌گذارد. چنانچه قرار بود مجمع تشخیص مصلحت در مورد جان‌به‌دربردگان مجاهد تصمیم‌گیری کند قطعاً رفسنجانی به جای عنوان «ضدانقلاب» از «منافقین» استفاده می‌کرد.

تصمیم‌گیری در مورد «مجازات ضدانقلاب» با روایات گوناگون سردمداران رژیم و ادعاهای پیشین رفسنجانی که مدعی بود خمینی پس از عملیات فروغ جاویدان، فرمان مجازات زندانیان مجاهدی که قصد توطئه و پیوستن به مجاهدین را داشتند صادر کرده در تضاد است.

با این‌که مجمع تشخیص تصویب کرده بود که در ارتباط با «مجازات ضدانقلاب» مطابق معمول قبل از حوادث اخیر عمل شود» اما این دستورالعمل پس از پایان قتل‌عام در ارتباط با زندانیان مجاهد اجرا نشد و احکام این دسته از زندانیان به شدت افزایش یافت. برای مثال جرائمی که تا پیش از کشتار ۶۷ بین ۳ تا ۸ سال محکومیت در پی داشتند به یکباره به اعدام تبدیل شدند. بسیاری از زندانیان آزاد شده‌ای که پس از این تاریخ دوباره در ارتباط با مجاهدین و یا تلاش برای خروج از کشور دستگیر شدند بر اساس حکم خمینی اعدام شدند. بسیاری بدون آن که ارتباط خاصی داشته باشند ربوده شده و به قتل رسیدند.

### روایت زندانیان از تحولات مهرماه ۱۳۶۷

در کتاب «تمشک‌های ناآرام» جلد سوم از مجموعه‌ی «نه زیستن نه مرگ» به تحولاتی که پس از پایان قتل‌عام ۶۷ و به ویژه در اواخر شهریور و اوایل مهرماه ۱۳۶۷ در زندان گوهردشت صورت گرفته اشاره کرده‌ام که نشان‌دهنده‌ی تدارک رژیم برای ادامه‌ی کشتار در زندان بوده است. اشاره‌ی رفسنجانی به تصمیم‌گیری مجمع تشخیص مصلحت در روز ۵ مهرماه ۱۳۶۷ به روشنی دلیل تحرکات فوق در زندان را نشان می‌دهد.

در خاطراتم از اواخر شهریور ۶۷ آورده‌ام:

۱- «شب‌هنگام کلیه‌ی بچه‌های بند را صدا زده و در راهرو زندان و محوطه‌ی فرعی سالن ۱۵ نگاه داشتند. افراد یکی-یکی به اتاقی برده شده و لشگری (معاون امنیتی و انتظامی زندان) و چند پاسدار، با آن‌ها به سؤال و جواب‌های معمول در زندان می‌پرداختند. هر کس تحلیلی داشت ولی هیچ کس خوشبین نبود. فکر می‌کردیم می‌خواهند فضای اعدام را نگاه دارند و یا واقعاً قصد تکمیل پروژه را دارند. به هر حال،

نوبت به من رسید. در حالی که چشم‌بند به چشم داشتم، به اتاق وارد شدم. لشگری گفت: ایرج حاضر به نوشتن انزجارنامه هستی؟ گفتم: چند بار باید انزجارنامه نوشت؟ هر روز که نمی‌نویسند. من یک بار نوشته‌ام. پرسید: آیا حاضر به همکاری اطلاعاتی هستی؟ گفتم: خودت مرا بهتر می‌شناسی، اهل این کارها نیستم. سؤال دیگری نکرد و گفت: کنار اسمش بنویس «سگ منافق»! در موقع برخورد با مجتبی‌اخر، گفته بود: کنار اسمش بنویس «ط دسته‌دار». سپس از مجتبی پرسیده بود: میدانی یعنی چی؟ مجتبی خونسرد پاسخ داده بود: نه! لشگری گفته بود: یعنی طناب! حالا شیرفهم شدی؟ لیست داده شده را احتمالاً برای وزارت اطلاعات تهیه می‌کردند. لشگری مانند قبل از قتل‌عام، وظیفه داشت مشخص کند که از نظر آنان کدام یک از زندانیان، «معاند»، «منفعل» و یا «بریده» هستند.

۲- «در یکی از روزهای مهرماه، صبح‌هنگام بود که ناصریان [قاضی محمد مقیسه] به همراه چند پاسدار به بند آمده و همه‌ی افراد را به حضور در حسینی‌بند فراخواندند. ناصریان شروع به تهدید کرده و در خلال صحبت‌هایش گفت: گذشت دورانی که در آن اعتصاب و حرکتهای اعتراضی در زندان انجام می‌گرفت. و تا آنجا پیش رفت که تهدید کرد: حتا باید سبیل‌هایتان را نیز کوتاه کنید! و تأکید کرد: خط برخورد ما عوض شده است و کوچکترین حرکتی را در نطفه سرکوب خواهیم کرد!

وی سپس موضوع حکم خمینی را پیش کشیده و با شادی زایدالوصفی گفت که «امام» حکم اعدام همه شما را داده و هنوز امضای «امام» خشک نشده است. هر موقع که خواهیم می‌توانیم دوباره حکم را اجرا کنیم. او همچنین اضافه کرد که آن اوایل که ما شما را دستگیر کردیم، خیلی‌هایتان هیچ کاره بودید. ما به شما حکم‌های «کیلویی»، ۱۰، ۱۵، ۲۰ سال دادیم برای این‌که نمی‌دانستیم فردا چه می‌شود. هدف ما این بود که شما در زندان بمانید تا ما بتوانیم ضدانقلاب را از بین برده و شما را تعیین تکلیف کنیم. هیئت آمد، دوستانتان را به «درک» واصل کردیم. شما در این میان مانده‌اید. اگر نظر من باشد باید همه‌ی شما را به «درک» واصل می‌کردیم؛ برای این‌که در این هفت سال مار خورده و افعی شده‌اید و برای نظام خطرناک هستید. در خاتمه هم تأکید کرد فعلاً در زندان می‌مانید تا تعیین تکلیف شوید. صحبت‌های ناصریان به روشنی بیانگر خط مشی جدید رژیم در برخورد با پدیده زندانی سیاسی و زندان بود.»

ناصریان همان موقع در بند زندانیان چپ نیز حاضر شده و سخنان تهدیدآمیزی را به زبان آورده بود. آنچه وی به زبان آورد دقیقاً نظری بود که حکام شرع اوین مطرح کرده و به دنبال اجرایی کردن آن بودند. یعنی ادامه‌ی کشتار و نابودی کلیه زندانیان. نظری که به

دلایل گوناگون از طرف «کارشناسان» نظام و برنامه‌ریزان کشتار به «مصلحت» دانسته نشد.

همچنین در تشریح تداوم تحرکات زندانبانان نوشته‌ام:

۳- «در نیمه اول مهرماه، داریوش صفایی، حسین فارسی، کیومرث مژده، محمد پورقاضیان، مجتبی اخگر، حمید جلالی و... را به سلول انفرادی منتقل کردند. هیچ منطقی در انتخاب افراد یاد شده نبود. بعد از گذشت دو ماه آنان را دوباره به بند منتقل کردند. در طول این مدت، یکی دوبار ناصریان با آنها برخورد کرده و از آنان خواستار همکاری اطلاعاتی شده بود و تهدید کرده بود که آنان را نیز مانند دیگر بچه‌ها اعدام خواهد کرد. او در مقابل سوال بچه‌ها که پرسیده بودند: آخر به چه جرمی می‌خواهی ما را اعدام کنی؟ خندیده بود و اذعان داشته بود: مگر دوستان‌تان را که اعدام کردیم، جرمی مرتکب شده بودند؟!»

از بند زندانیان چپ نیز جعفر یعقوبی، نعمت تابان، سعید پهلوان افشاری و تعدادی دیگر را بدون هیچ توضیحی به سلول انفرادی منتقل کرده و به مدت دو هفته مورد بازجویی و تهدید قرار داده بودند. در اوین نیز همین سیاست را اجرا کرده و تعدادی از زندانیان را به سلول‌های انفرادی ۲۰۹ منتقل کرده بودند. برای ما هیچ‌گاه مشخص نشد که هدف آنان از این کار چه بود؟ آیا ادامه‌ی پروژه را در سر می‌پروراندند و یا می‌خواستند فضای اعدام و قتل‌عام را حفظ کنند؟» رضا شمیرانی یکی از زندانیان مجاهد جان به در برده از کشتار که در زمان قتل‌عام در اوین زندانی بود در مورد تحولات مهرماه ۶۷ می‌گوید:

«سوم مهرماه ساعت ۲ بعدازظهر در حالی که از طریق بلندگوی بند مشغول شنیدن اخبار بودیم، درب بند باز شد و نگهبان اسامی مهرداد کاووسی، محسن جوان شجاع، سعدالله فلاحتی، محمد راپوتام، سیف‌الله منیعه، محمد حسن مفید موحد، رحیم فروغی، مصطفی خیراندیش و رضا شمیرانی را خواند. سکوت سنگینی در بند حاکم شد. بچه‌ها با نگاهی غمبار دور ما جمع شدند، هر کس وسیله‌ای برای ما می‌گذاشت و در فضایی از غم و اندوه بدرقه‌مان کردند. چیزی نگذشت که به سلول‌های انفرادی ۲۰۹ منتقل شدیم و در دسته‌های دو و سه نفری در سلول‌ها تقسیم شدیم. من با سیف‌الله منیعه و مصطفی خیراندیش هم سلول شدم. نزدیک غروب صدای دریچه‌های سلول را که باز و بسته می‌شد شنیدیم. وقتی نوبت ما رسید فردی که دریچه را باز کرد با لحن آمرانه‌ای گفت: همه رو به دیوار بنشینید و سپس شروع کرد به پرسیدن نام و نام خانوادگی و اضافه کرد می‌دانید چرا شما را این‌جا آورده‌اند؟ سیف‌الله او را به خوبی می‌شناخت. او کسی نبود جزء موسی واعظی

معروف به زمانی. همان کسی که به عنوان مسئول وزارت اطلاعات در اوین نقش کلیدی در تحقق کشتار زندانیان سیاسی سال ۱۳۶۷ داشت. ۲ روز آنجا بودیم و صبح روز سوم حوالی ساعت ۱۱ پاسدار ۲۰۹ گفت با کلیه وسایل آماده باشیم. احساس بدی نداشتم بعد از چند دقیقه ما ده نفر را از ۲۰۹ خارج کردند و مجدداً به سمت ۳۲۵ بردند. ابتدا مسئول بند از پذیرش ما خودداری کرد اما عاقبت بعد از تماس تلفنی پذیرفت که ما را به بند سابقمان بفرستد. وقتی وارد بند شدیم، گویا که بمب شادی در راهرو منفجر شده است. بچه‌ها از خوشحالی سر از پا نمی‌شناختند. بازگشت ما فضای بند را تغییر داد. در حالی که بوی مرگ همه جا پیچیده بود چنین اتفاقی شادی آفرین بود و می‌توانست همه را مطمئن کند که پروسه‌ی کشتار پایان گرفته است. «رقص ققنوسها و آواز خاکستر» صفحه‌های ۱۰۰ و ۱۰۱، ایرج مصداقی، نشر پژواک، سوئد - ۱۳۹۰

چنانچه ملاحظه می‌کنید اتفاقاً جنایتکارانی که مصر به ادامه‌ی کشتار زندانیان جان به در برده بودند، قبل از هرچیز مانند خود قتل‌عام، زندانیان مجاهد را هدف اصلی خود محسوب می‌کردند. و در واقع با توجه به پذیرش نظر «کارشناسان» وزارت اطلاعات توسط مجمع تشخیص مصلحت نظام این زندانیان جان‌بدربرده مجاهد بودند که قبل از هرچیز از مرگ رهیدند.

### **روایت هاشمی رفسنجانی دروغ‌های دادستانی را برملا می‌کند**

هرچند رفسنجانی و تیم همراه او تمام تلاش خود را به کار برده‌اند تا در روایت او از وقایع سال ۱۳۶۷، منکر قتل‌عام زندانیان سیاسی شده و آن را به دست فراموشی بسپارند اما اشارات کوتاه او نیز که چه بسا در اثر سهل‌انگاری و غفلت یا کم‌اهمیت دادن به موضوع از دست‌شان در رفته، راه را برای مستند کردن قتل‌عام ۶۷ باز کرده و ترفندهای رژیم و دستگاه اطلاعاتی و امنیتی آن برای تحریف وقایع مربوط به این کشتار را بی‌حاصل می‌کند.

در بخشی از کتاب جدیدم «رقص ققنوسها و آواز خاکستر» به تاریخ‌های اعلام شده از سوی دادستانی انقلاب اسلامی مرکز برای اعدام شدگان ۶۷ پرداخته‌ام.

مقامات امنیتی و قضایی جمهوری اسلامی تاریخ اعدام زندانیان سیاسی در قتل‌عام ۶۷ را به گونه‌ای دستکاری کرده‌اند که منکر این قتل‌عام باشند. در تاریخ‌های ارائه شده به خانواده‌ها، این کشتار از روز ۲ مرداد ۶۷ یعنی پیش از شروع حمله‌ی ارتش آزادی‌بخش شروع شده و تا ۲۹ آبان بصورت روزانه و یا فاصله‌ی کم ادامه داشته است و پس از آن چند مورد در ماه‌های آذر و دی صورت گرفته است. به منظور پوشاندن

ابعاد کشتار، ۱۶ تاریخ اعلام شده مربوط به سال ۱۳۶۸ است. مقامات جمهوری اسلامی به گونه‌ای حساب‌شده تاریخ‌ها را اعلام کرده‌اند که در یک روز بیش از ۱۲ اعدامی نبوده باشد. به همین منظور تاریخ اعدام تعدادی از قربانیان را زودتر و تعدادی دیگر را دیرتر از زمانی که اعدام شدند اعلام کرده‌اند و تقریباً هیچ تاریخ اعدامی که برای قتل‌عام شدگان ذکر کرده‌اند صحیح نیست.

اطلاعات ارائه شده در کتاب «رقص ققنوسها و آواز خاکستر» بر اساس تاریخ‌هایی است که روی سنگ‌های قبر کشته‌شدگان ۶۷ در بهشت زهرا از سوی دادستانی انقلاب اسلامی مرکز حک شده است. عکس‌های رنگی کلیه این قبرها در کتاب مزبور آمده است. بسیاری از خانواده‌ها سنگ‌هایی را که دادستانی روی قبور گذاشته تغییر داده و سنگ‌های جدید روی قبرها گذاشته‌اند.

بر اساس اطلاعات ارائه شده از سوی دادستانی انقلاب اسلامی مرکز، روز ۶ مرداد که کشتار در زندان اوین شروع شد فقط نام یک نفر را اعلام کرده‌اند. روز ۸ مرداد که کشتار در زندان گوهردشت شروع شد نیز تنها نام یک نفر را اعلام کرده‌اند. طبق ادعای دادستانی انقلاب اسلامی مرکز روز تاسوعا ۵ نفر و روز عاشورا ۴ نفر را اعدام کرده‌اند.

همچنین بنا به ادعای مسئولان دادستانی تنها در دهه‌ی اول محرم ۳۶ نفر و در کل ماه محرم نزدیک به ۱۲۰ زندانی مجاهد را در تهران به قتل رسانده‌اند.

چنانچه در کتاب نه زیستن نه مرگ و مقالات و مصاحبه‌هایم تأکید کرده‌ام و از سوی دیگر شاهدان و جان‌بدربرندگان نیز مورد تأیید قرار گرفته است، ۱۳ شهریور ۱۳۶۷ روز پایان قتل‌عام زندانیان سیاسی در زندان‌های اوین و گوهردشت بود با این حال تاریخ‌های حک شده بر روی قبر یک صد نفر از قتل‌عام شدگان، تاریخ ۱۴ شهریور تا ۵ مهر ۱۳۶۷ را نشان می‌دهد که اصولاً ماشین کشتار در زندان‌های اوین و گوهردشت متوقف شده بود:

۱۴ شهریور ۳ نفر، ۱۵ شهریور ۶ نفر، ۱۶ شهریور ۴ نفر، ۱۷ شهریور ۱ نفر، ۱۸ شهریور ۳ نفر، ۱۹ شهریور ۱ نفر، ۲۰ شهریور ۸ نفر، (۱ نفر دو جا دفن شده است!) ۲۱ شهریور ۴ نفر، ۲۲ شهریور ۱ نفر، ۲۳ شهریور ۱ نفر، ۲۴ شهریور ۴ نفر، ۲۵ شهریور ۱۰ نفر، ۲۶ شهریور ۱ نفر، ۲۷ شهریور ۳ نفر، ۲۸ شهریور ۱ نفر، ۲۹ شهریور ۵ نفر، ۳۰ شهریور ۹ نفر، ۳۱ شهریور ۳ نفر، ۱ مهر ۷ نفر، ۲ مهر ۵ نفر، ۳ مهر ۳ نفر، ۴ مهر ۶ نفر، ۵ مهر ۴ نفر

این آمار تنها مربوط به اطلاعات داده شده از سوی دادستانی انقلاب مرکز در ارتباط با ۳۸۰ زندانی قتل‌عام شده‌ی مجاهد در اوین و

گوهردشت است. طبق ارزیابی‌های من که می‌تواند با درصدی از اشتباه هم همراه باشد در حدود ۱۲۰۰-۱۳۰۰ زندانی مجاهد مرد و زن در این زندان‌ها در تاریخ یاد شده به جوخه‌ی اعدام سپرده شدند. (۱)

اما نکته‌ی حائز اهمیت آن که رفسنجانی مدعی است مجمع تشخیص مصلحت در ۵ مهر ۱۳۶۷ فرمان داده است که قتل‌عام پایان پذیرفته و شرایط به قبل بازگردد. اما تاریخ‌های اعلام شده از سوی دادستانی انقلاب چیز دیگری را نشان می‌دهد. از روز ۶ مهرماه تا روز ۲۷ دیماه بنا به ادعای دادستانی بیش از ۱۲۰ زندانی حکم‌دار اعدام شده‌اند. تاریخ‌های اعلام شده از سوی دادستانی به شرح زیر می‌باشند:

۶ مهر ۳ نفر، ۷ مهر ۳ نفر، ۸ مهر ۳ نفر، ۹ مهر ۵ نفر، ۱۰ مهر ۸ نفر، ۱۱ مهر ۳ نفر، ۱۲ مهر ۵ نفر، ۱۳ مهر ۵ نفر، ۱۴ مهر ۲ نفر، ۱۵ مهر ۷ نفر، ۱۶ مهر ۵ نفر، ۱۷ مهر ۲ نفر، ۱۸ مهر ۳ نفر، ۱۹ مهر ۲ نفر، ۲۰ مهر ۴ نفر، ۲۱ مهر ۴ نفر، ۲۲ مهر ۲ نفر، ۲۳ مهر ۳ نفر، ۲۴ مهر ۳ نفر، ۲۵ مهر ۴ نفر، ۲۶ مهر ۲ نفر، ۲۷ مهر ۵ نفر، ۲۸ مهر ۲ نفر، ۲۹ مهر ۱ نفر، ۳۰ مهر ۵ نفر، ۱ آبان ۲ نفر، ۲ آبان ۲ نفر، ۳ آبان ۳ نفر (یک نفر به ادعای دادستانی دو جا دفن شده است!)، ۴ آبان ۲ نفر، ۶ آبان ۱ نفر، ۸ آبان ۴ نفر، ۱۱ آبان ۲ نفر، ۱۳ آبان ۱ نفر، ۱۴ آبان ۱ نفر، ۱۵ آبان ۲ نفر، ۱۶ آبان ۲ نفر، ۱۹ آبان ۲ نفر، ۲۰ آبان ۲ نفر، ۲۱ آبان ۱ نفر، ۲۷ آبان ۲ نفر، ۲۹ آبان ۱ نفر، ۷ آذر ۱ نفر، ۱۲ آذر ۱ نفر، ۱۵ آذر ۱ نفر، ۲۷ دی ۲ نفر

مقامات دادستانی حتی تاریخ اعدام پاره‌ای از قتل‌عام شدگان را در سال ۶۸ اعلام کرده‌اند:

۱۶ فروردین ۱ نفر، ۲۰ فروردین ۱ نفر، ۲۸ خرداد ۲ نفر، ۱ شهریور ۴ نفر، ۲۰ شهریور ۲ نفر، ۲۶ شهریور ۳ نفر، ۴ شهریور ۱ نفر، ۱۸ مهر ۱ نفر، ۵ آذر ۱ نفر

با توجه به آنچه که ذکر شود بر مسئولان جمهوری اسلامی است که توضیح دهند چرا تاریخ اعدام بسیاری از قتل‌عام شدگان پس از ۵ مهر ۱۳۶۷ ذکر شده است؟

چرا تنها نزدیک به یک سوم زندانیان مجاهد قتل‌عام شده در تهران دارای قبر هستند. بقیه قبرها در کجا قرار دارند؟

چرا از نزدیک به ۴۰۰ زندانی قتل‌عام شده‌ی چپ به جز قبر دو زندانی به نام‌های ابراهیم نجاران هوادار راه کارگر و منصور داوران هوادار «اکثریت» که دادستانی انقلاب ادعا می‌کند در بهشت‌زها به خاک سپرده شدند، محل دفن بقیه در خاوران و یا ... مشخص نیست؟

### مواضع هاشمی رفسنجانی و خامنه‌ای و اردبیلی در پاییز ۶۷

به ادعای هاشمی رفسنجانی در ۱۱ آذرماه، در دیدار با مسئولان وزرات

اطلاعات و آدم‌کشان حرفه‌ای این رژیم توجه کنید چگونه منکر اعدام هزاران زندانی شده و آن را تبلیغات کذب می‌خواند:

«این تبلیغات کذب و عجیب و غریبی که در اروپا و کشورهای غربی منافقین راه انداخته‌اند که چند هزار نیروهای آنها در ایران اعدام شده است... هدفشان این است که خودشان را از بن بست بیرون بیاورند»

روزنامه‌ی رسالت، ۱۲ آذرماه ۱۳۶۷

نکته‌ی حیرت‌انگیز در صحبت‌های رفسنجانی، آنجایی است که وی این سخنان را رو به مسئولان وزارت اطلاعات و آدم‌کشان حرفه‌ای این وزارتخانه به زبان می‌آورد! یعنی برای کسانی که خود به خوبی از همه چیز خبر داشتند و می‌دانستند که سازمان مجاهدین تبلیغات کذب و عجیب و غریبی برپا نکرده است، بلکه تنها هزاران نفر از نیروهای این سازمان، در عرض کم‌تر از ۴۰ روز به دستور خمینی و با هدایت وزارت اطلاعات به جوخه‌های اعدام سپرده شده‌اند. معلوم نبود اگر رفسنجانی می‌خواست برای کسانی جز آنان صحبت کند، چه می‌گفت؟! خامنه‌ای رئیس جمهوری وقت رژیم به مناسبت ۱۶ آذر، به دانشگاه تهران شتافته و در جلسه‌ی پرسش و پاسخ با دانشجویان شرکت کرده بود. رژیمی که او ریاست‌اش را به عهده داشت، به تازگی از قتل‌عام هزاران زندانی سیاسی فارغ شده بود و او مجبور به واکنش در مقابل آن جنایت فجیع بود. خامنه‌ای در پاسخ به سؤال مکتوب یکی از دانشجویان که «علت اعدام‌های دست‌جمعی در ایران» را جویا شده بود، به صراحت مسئولیت آن را پذیرفته و بی آن که وسعت اعدام‌ها را انکار کند، گفت:

«مگر ما مجازات اعدام را لغو کردیم؟ نه! ما در جمهوری اسلامی مجازات اعدام را داریم برای کسانی که مستحق اعدامند... این آدمی که توی زندان، از داخل زندان با حرکات منافقین که حمله‌ی مسلحانه کردند به داخل مرزهای جمهوری اسلامی... ارتباط دارد، او را به نظر شما باید برایش نقل و نجات ببرند؟ اگر ارتباطش با آن دستگاه مشخص شده، باید چه کارش کرد؟ او محکوم به اعدام است و اعدامش هم می‌کنیم. با این مسئله شوخی که نمی‌کنیم»

رادیو رژیم ۱۵ آذر و روزنامه‌های رژیم ۱۶ آذر ۱۳۶۷

در همین روز نیز رفسنجانی، برای این که از قافله عقب نماند، اعلام کرد:

«افرادی هستند که خیانت می‌کنند، مستحق مجازاتند خوب اعدام می‌شوند. مثلاً همین جریان اخیر عملیات مرصاد که اتفاق افتاد، مسئولان، با اسیرانی که از آنها گرفتند، در آوردند... روشن شد که کسانی بودند در داخل کشور که معترف بودند با این جنایتی که مشترکا عراق و منافقین بعد از اعلام آتش بس انجام دادند... بنا

داشتند در کشور یک کار تخریبی وسیع را انجام دهند، خوب آنها مجازات شدند.»

رادیو، ۱۶ آذرماه ۶۷

در ۱۹ آذرماه، عبدالکریم موسوی اردبیلی رئیس شورای عالی قضایی و قاضی القضاة رژیوم و مرجع تقلید «اصلاح طلب‌های دوم خردادی»، به صحنه آمده و در مصاحبه با رادیو رژیوم مسئولیت قتل‌عام را پذیرفت و مدعی شد که «اعدام‌هایی» بوده و در حالی که ادعاهایش از هرگونه صبغی حقوقی و قضایی خالی بود، اظهار داشت:

«ما فرصت داده بودیم که این‌ها در لیست عفو قرار بگیرند، اما آنها نه تنها از این فرصت استفاده نکردند بلکه در زندان هم دست به تحریک زدند.» رادیو رژیوم ۱۹ آذرماه ۶۷

البته حالا که پس از گذشت ۲۵ سال از جنایت مزبور تمامی جنایتکاران تلاش می‌کنند به نوعی دامان خود را پاک جلوه دهند از رفسنجانی بگیرند تا خامنه‌ای و موسوی اردبیلی و میرحسین موسوی. مشاور او در خارج از کشور به دروغ مطرح می‌کند که موسوی به خاطر مخالفت با این جنایت استعفا داد که از اساس دروغ است و در مقاله‌هایم به آن پرداخته‌ام.

<http://www.irajmesdaghi.com/page1.php?id=۴۱۰>

<http://www.pezhvakeiran.com/maghaleh-۳۳۶۰۹.html>

و حالا رفسنجانی و خامنه‌ای به میدان آمده‌اند تا دست‌های خونین خود را پنهان کنند.

### مجمع تشخیص مصلحت و اشاعه جو رعب و وحشت

پس از آن که مجمع تشخیص مصلحت نظر کارشناسان وزارت اطلاعات را پذیرفت و رأی به توقف کشتار داد، همین مجمع به منظور ایجاد جو رعب و وحشت در جامعه قانون تشدید مجازات قاچاقچیان مواد مخدر را تصویب کرد و هزاران نفر را در ارتباط با مواد مخدر به جوخه‌ی اعدام سپرد. بسیاری از اعدام‌ها در تاریخ یاد شده در ملاءعام صورت گرفت. در تاریخ ۲۰ دیماه ۱۳۶۷ سید محمد موسوی خوئینی‌ها دادستان کل کشور به صراحت اعلام کرد که «ما از بالا رفتن آمار اعدام‌ها واهمه‌ای نداریم». آنها به این ترتیب سیاست کشتار و اعدام را به سطح جامعه کشانده و قربانیان بی‌دفاع نظام را هدف خود قرار دادند.

**دودوزه بازی خامنه‌ای در مخالفت با اعدام‌ها در دیدار با آیت‌الله منتظری**

آنچه آیت‌الله منتظری از مخالفت خامنه‌ای با اعدام مارکسیست‌ها می‌گویند بیشتر حاکی از دودوزه بازی خامنه‌ای است تا مخالفت با این

کشتار. اول تاریخ گفتگوی خامنه‌ای با آیت‌الله منتظری مشخص نیست تا معلوم شود این مخالفت پس از پایان قتل‌عام زندانیان مارکسیست است و یا در دوران کشتار آن‌ها. چون کشتار آن‌ها با چنان سرعتی پی گرفته شد که عملاً فرصتی برای ابراز چنین مخالفت‌هایی و چنین دیدارهایی نبود. در واقع قتل‌عام زندانیان مارکسیست بیشتر در همان سه روز اول یعنی از پنجم تا هشتم شهریور صورت گرفت. آیت‌الله منتظری می‌گوید:

«بعد از مدتی یک نامه دیگر از امام گرفتند برای افراد غیرمذهبی که در زندان بودند، در آن زمان حدود ۵۰۰ نفر غیرمذهبی و کمونیست در زندان بودند. هدف آنها این بود که با این نامه کلک آنها را هم بکنند و به اصطلاح از شرشان راحت شوند. اتفاقاً این نامه به دست آقای خامنه‌ای رسیده بود، آن زمان ایشان رئیس‌جمهور بود، به دنبال مراجعه خانواده‌های آنان، ایشان با متصدیان صحبت کرده بود که این چه کاری است که می‌خواهید بکنید دست نگه دارید، بعد ایشان آمد قم پیش من با عصبانیت گفت: از امام یک چنین نامه‌ای گرفتند و می‌خواهند اینها را تند تند اعدام کنند. گفتم چطور شما الآن برای کمونیستها به این فکر افتاده اید؟ چرا راجع به نامه ایشان در رابطه با اعدام منافقین چیزی نگفتید؟ گفتند: مگر امام برای مذهبی‌ها هم چیزی نوشته؟ گفتم: پس شما کجای قضیه هستید، دو روز بعد از نوشتن آن نامه به دست من رسید و این همه مسائل گذشته است. شما که رئیس‌جمهور مملکت هستید چطور خبر ندارید؟ حالا نمی‌دانم ایشان آیا واقعاً خبر نداشت یا پیش من این صحبت‌ها را می‌کرد...»

(متن کامل خاطرات آیت‌الله منتظری، اتحادیه ناشران ایرانی در اروپا صفحه‌های ۳۴۷ و ۳۴۸)

چنانچه ملاحظه می‌کنید آیت‌الله منتظری با توجه به محدودیت‌هایی که داشت وقتی می‌گوید «حالا نمی‌دانم ایشان آیا واقعاً خبر نداشت یا پیش من این صحبت‌ها را می‌کرد»، با ظرافت خامنه‌ای را متهم به سیاه‌بازی و حقه‌بازی نزد خود می‌کند. مگر می‌شود خامنه‌ای در مورد توقف کشتار زندانیان غیرمذهبی با اعضای هیأت مرگ صحبت کند و خواهان توقف این اعدام‌ها بشود و آن‌ها هیچ حرفی از اعدام زندانیان مجاهد و حکم «امام» و سابقه‌ی امر به میان نیاورند؟ آیا در دنیای واقعی چنین چیزی امکان دارد؟

آیت‌الله منتظری هم در بهترین حالت، با شناختی که از خامنه‌ای دارد او را دارای پتانسیل انجام چنین حقه‌بازی‌هایی معرفی می‌کند.

توجه داشته باشید در دیماه ۶۶ خامنه‌ای با توسری‌ای که از خمینی خورده بود عملاً آینده‌ی سیاسی‌اش به خطر افتاده بود و به دنبال تقاعد و بازنشستگی پس از پایان دوره‌ی دوم ریاست جمهوری‌اش بود. او

میدانست آیتالله منتظری جانشین ولایت فقیه است و صاحب قدرت در آینده، او میدانست که آیتالله منتظری مخالف کشتار زندانیان سیاسی است و تلاش می‌کرد خود را همراه با او و هم‌رأی او نشان دهد تا آینده‌اش در نظام تضمین شود. آیتالله منتظری که دست او را خوانده می‌گوید: «نمیدانم ایشان آیا واقعاً خبر نداشت یا پیش من این صحبت‌ها را می‌کرد».

علاوه بر این‌ها خامنه‌ای برای نزدیکی به آیتالله منتظری در آن شرایط به عنوان رئیس جمهوری لوح تقدیری به ایشان به خاطر نگارش کتاب «دراسات فی ولایة الفقیه و فقه الدوله الاسلامیه» تقدیم کرد. اما ورق که برگشت یکسره از آیتالله منتظری روی برتابید و به دشمنی با ایشان پرداخت.

امیدوارم آن‌هایی که تریبونی در اختیار دارند در مقابل این دروغ‌پردازی بزرگ و این جعل تاریخ سکوت نکنند. (۲) و اجازه ندهند قاتل بزرگ مارکسیست‌های میهن‌مان در لباس «خیرخواه» آنان وارد معرکه شود.

۱۷ دسامبر ۲۰۱۲

[www.irajmesdaghi.com](http://www.irajmesdaghi.com)

[irajmesdaghi@gmail.com](mailto:irajmesdaghi@gmail.com)

---

۱- ادعای سازمان مجاهدین مبنی بر اعدام حداقل ده‌هزار زندانی مرد در زندان اوین مبالغه‌آمیز و نادرست است.  
۲- هرچه منتظر ماندم تا «جماعت هیأت اجرایی راه کارگر»، «گفتگوهای زندان» و «جمعی از کمونیست‌های فرانکفورت» و ... که در صدور اطلاعیه علیه من گوی سبقت از یکدیگر را می‌ربودند و هر یک خود را نماینده «کمونیست‌های» عالم معرفی می‌کردند یا به میدان بگذارند، از دیوار صدا در آمد و از آن‌ها نه، ظاهراً آن‌ها همه‌ی گلوله‌هایشان را علیه امثال من و «ایران تریبونال» خرج کرده‌اند و فعلاً گلوله‌ای برای شلیک ندارند.

---

## پاسخی کهنه به یک سؤال قدیمی

❌ "آیا دوران سرمایه داری به پایان رسیده است"  
تقی روزه

بکارگیری آگاهی در بستر دموکراسی مستقیم و مشارکتی و تقویت آن از طریق انواع ابتکارات و اشکال مناسب کارجمعی، می‌تواند در خدمت

ارتقاء پتانسیل خود گردانی (و یا خود حکومتی) توده های کارگر و تضعیف و پژمرده کردن تقسیم کارنهادی شده جامعه طبقاتی فرا گیرد.

## “آیا دوران سرمایه داری به پایان رسیده است؟”\*

مقدمه: سؤال فوق عنوان نوشته آقای سعید رهنماست که در پاسخ به “چه باید کرد” و چگونگی برون رفت “چپ رادیکال” از بحران نگارش یافته است و نوشته حاضر نقدی برآن.

نخستین نکته مربوط به جایگاه سؤال مطرح شده است. آیا طرح سؤال به این شکل متضمن نوعی نگاه تقدیرگرایانه به تاریخ نیست؟ آیا برخلاف نظر خودنویسنده در جای دیگری از مقاله اش، به معنی آن نیست که برای ما باورباشیم که گوئی سرمایه داری بدون مبارزه طبقاتی و جنبش خود آگاه و مستقل اکثریت عظیم، خود بخود واژگون خواهد شد؟ در واقع دیر زمانی است که دوره سرمایه داری در معنای ترقی خواهانه اش و در برابر نظام های کهن به پایان رسیده است. اما سیرتاریخ روندی از قبل تعیین شده و یا خطی نیست. بلکه محصول شرایط مادی و ذهنی هر دوره و روند مبارزه طبقاتی است. نظام ها می توانند گندیده شوند ولی بدلیل فقدان شرایط کافی و از جمله عدم بلوغ اشکال جایگزین، مدت ها جان سختی کره و سرپا به مانند، آیا گسترش فقر و استثمار و بیکاری، سبقت انهدام طبیعت بر روند بازیابی آن، جنون جنگ و کشتار و انباشت عظیم سلاح های مرگبار و بودجه های نظامی سرسام آور و فرادستی سرمایه های مالی و بورس باز بر سرمایه های صنعتی و تجاری، نشان از انگلی شدن و غیرعقلانی بودن این نظام نیست؟ این تصور جبرگرایانه که گویا هر نظام تازمانی که بتواند بر قدر مطلق تولید بیفزاید باقی خواهد ماند، تصور نادرستی از ظهور و افول نظام ها و تمدن ها است. ملاک قراردادن یک جانبه توان قدرت تولید و لاجرم باور به ماندگاری آن تا زمانی که واجد این توانائی است، به ویژه در مورد نظامی که حیات و مماتش با انقلاب مداوم تکنولوژیک و دامن زدن به تب مصرف گره خورده است و درعین حال با بحران مازاد تولید و مصائب بی شماری برای بشریت همراه است، به مراتب نادرست تر است. برعکس سرمایه داری با دامن زدن جنون آمیز و غیرعقلانی به تولید و مصرف و گسترش تبعیض های ذاتی خود است که به نظامی انگلی و غیرتاریخی تبدیل می شود که با به اوج رساندن تضاد انسان با انسان (با تبعیضات عظیم و تبدیل همه حوزه های زندگی به کالا) و تضاد انسان با طبیعت، بطور توأمان هم انسان و هم محیط

زیست را در معرض تباهی و نابودی قرار داده است. و چه فاکتوری مهم تر از این دو برای قضاوت پیرامون سپری شدن دوران یک نظام، بدون آن که با افتادن به ورطه جبرگرائی تاریخی نقش انسان و مبارزات طبقاتی آن ها را در برافکندن آن انکارکنیم.

اگرچنین باشد درست تر آن بود که پرسیده می شد: به سرمایه داری به مثابه یک نظام انگلی و ضد انسانی چگونه می توان پایان داد؟ و برای به زیرکشیدن این نظام انگلی چه باید کرد؟ ضعف ها کجا هستند و چگونه می توان بسوی سوسیالیسم و جهانی دیگر پیش رفت؟. طرح سؤال در شکل نخست، و در صورتی که گفته شود دوران سرمایه داری هنوز به پایان نرسیده است، خواسته و ناخواسته ما را به سوی اصلاحات درون سیستمی هدایت می کند و در شکل دوم ما را به یافتن راهی برای پایان دادن به نظام تبعیض و تباهی که زمانه اش سپری شده و جان سختی می کند. از همین رو باید در نظر داشت که همواره طرح درست سؤال مهم بوده و در کلی ترین شکل خود ولو بطور ضمنی متضمن پیشفرض ها و نوعی نقد از آن چه وجود دارد و حامل رگه هایی از پاسخ و ره یافت است. اما متأسفانه در این رویکرد خشت اول کج نهاده شده است. بی شک اهمیت طرح سؤال به شکل دوم به معنی فقدان چالش برانگیز بودن آن نیست، بلکه در نوع چالش ها و پرسش هایی است که پیشاروی ما قرار می گیرد. چالش ها و پرسش ها بسیارند، اما ماهیت آن ها و وچگونگی دست یابی به پاسخ ها، بالکل با سؤالات و چالش هایی که نویسنده در مورد وضعیت کنونی برشمرده است و هرکدام هم در جای خود می تواند مفید باشد، متفاوت است.

در این جا به نکته دوم و مهم دیگری در رابطه با اهمیت شیوه برخورد علمی در طرح سؤال معروف به "چه باید کرد" می رسیم. بدیهی است که طرح سؤالات و پیش فرض های کهنه جز به پاسخ های کهنه نمی توان رسید و از آن ها نمی توان انتظار داشت که به مسائل و تحولات تازه و درخور زمان، دست یافت. بی اعتباری سؤال ها و پاسخ های کهنه در رابطه با واقعیت های نوین را می توان قبل از هرچیز از طریق برهان خلف، یعنی بی خاصیتی آن ها در آزمون عملی یافت. در این مورد هم مثل بسیاری موارد دیگر ذهن از درک واقعیت های نوین و پیشرو عقب افتاده و میراث گذشته و تجارب و آموزه های آن به دلیل جداشدگی اش از بستر زمانی و مکانی خود به کلیشه ها تبدیل شده اند و سبب آشفستگی و درجا زدن شده اند. از همین رو گاهی لازم می افتد که برای درک تحولات اجتماعی نوین، با الهام از شیوه علمی حتمیت و ابطال ناپذیری آموزه های رسوب کرده را کنار گذاشت و فارغ

از ضریب انکسار آن ها به واقعیت های نوین نگریست. بدیهی است که این البته به معنی نادیده گرفتن ارزش تجربیات گذشته و دست آوردهای آن نیست. آن ها دستمایه های ما برای پیشروی هستند، اما لازم است درعین حال بدانیم که برپای هر تجربه بشری مهر و نشان زمان و مکان حک شده است و صحت و سقم نسبی آن ها در محدوده زمانی و مکانی معینی اعتبار دارد و بنابراین نه برای اقتباس و نسخه برداری که تنها به مثابه موادی خام در خدمت درک بیشتر از واقعیت های نوین و در انطباق با شرایط نوین بکار می آیند. به تعبیری غنا بخشیدن به آن ها در اجتناب از کلیشه کردن آن هاست. اکنون و آینده همیشه فراتر و فربه تر از گذشته هستند و تحمیل گذشته به آن جز نادیده گرفتن این مازاد و به زندانی کردن زندگی و واقعیت های نوین نمی انجامد و فقط نشان دهنده نابهنگامی و تسلط آگاهی کاذب (آگاهی بدون مهر و نشان تاریخ در پای آن) نزد مدافعان آن است. واقعیت ها و از جمله چگونگی انکشاف مبارزه طبقاتی دایما در حال تحول و دگرگونی هستند و با تکیه بر اندوخته های گذشته نمی توان به اکنون و آینده پاسخ داد، ولی می توان از آن برای یافتن پاسخ های درخور زمانه، به ویژه در حوزه آن چه که نباید بشود (دیالکتیک منفی) سود جست. از همین رو است که گفته می شود قبل از آن که کسوت معلمان را به تن کنیم بهتر است هم چون شاگردی متواضع از واقعیت های نوین و در حال انکشاف مبارزات طبقاتی-اجتماعی بیاموزیم و الهام بگیریم. با چنین رویکردی است که می توان دریافت، کسانی که در پاسخ به بحران پس از فروپاشی بلوک شرق، شعار بازگشت به مارکس و گذشته را می دهند و در بهترین حالت جز افزودن قرائتی تازه به قرائت های دیگر کاری انجام نمی دهند، تا چه اندازه شیپور را از دهان گشادش می نوازند و تا چه حد نابهنگامی خود را به نمایش می گذارند و تا چه حد روح بیقرار و تپنده متدعیمی مارکس را سترون می سازند. غافل از آن که تنها در پرتو درس آموزی از معلم کبیری که مارکس خود نیز از آن بسی آموخت و بدون آن مارکس نمی شد، یعنی خیره شدن به واقعیت های نوین و جنبش های طبقاتی-اجتماعی در حال انکشاف زمانه خود و پروبلماتیک برخاسته از دل آن ها، می توان به بازخوانی سازنده گذشته پرداخت و دستاوردهای آن را در خدمت اعتلای جنبش و ساختن آینده به کار گرفت.

در رویکردهای کلاسیک و سنتی همه راه ها در پاسخ به "چه باید کرد" به رُم یعنی ایجاد یک حزب و سازمان سراسری نجات دهنده ختم می شود که امروزه به دلیل تعدد مدعیان بی شمارش که آبشان در یک جوی نمی رود، بیشتر به یک مضحکه تبدیل شده است. آن ها نمی اندیشند که اگر در گذشته می شد جنبش ها را در قالب های بسته و مبتنی برسلسله

مراتب و صدور فرامین از بالا ریخت و به زائده ها و دنباله روان نخبگان و رهبران کشاند، امروزه روز، دیگر "شیاطین" از بطری بیرون جسته و جنبش های اکثریت عظیم، دیگر تن به چنین قالب های پیشینی نمی دهند و هر جا هم از سرنا آگاهی تن بدهند یزودی سرشان به سنگ خواهد خورد و مسپردیگری را شروع خواهند کرد. از همین رو عرق ریختن در این واحه سوزان جز پاشیدن بذر در شوره زار نیست. اگر ابطال ناپذیری احکام و رسوبات ذهنی را کنار بگذاریم و به شیوه علمی با مسأله برخورد کنیم، یافتن پاسخ به این سؤال آسان ترمی شود: این عدم اقبال به معنی توقف و تعطیل مبارزه طبقاتی و یا باصطلاح تسلیم شدن مردم به شرایط حاکم نیست. برعکس شاهدیم که این مبارزه هم چنان ادامه دارد و گاهی توفنده تر هم می شود. مسأله آن است که امروزه، مردم آگاه تر شده و جلوتر رفته اند و دیگر حاضر نیستند خود را در قالب ها و اشکال پیشینی اعم از کلیشه های فکری و یا سازمانی زندانی سازند. دیگر آن ها حاضر نیستند به جای خودکنشگری به ابژه بودن تن بدهند و یا به دوران نقش آفرینی سوژه های میانجی (هم چون احزاب و رهبران و ...) باز گردند. امروزه آن ها تمایل دارند که خود را هم چون سوژه های در حال شدن و نقش آفرین سازمان بدهند و نیازچندانی به حلقات میانجی بین خود و حقیقت برتر و سپردن زمام خود به آن ها ندارند. لاجرم آن ها هم چون شاگردان خوب از تجارب گذشته آموخته اند و به دنبال آن نوع اشکال نوین از باورها و سازمان یابی ها هستند که در شأنِ قد وقامت امروزی اشان به عنوان سوژه های خود رهان باشند. برچنین زمینه ای است که زمانه شعارهائی چون به ما و به فرقه ما به پیوندید تا رستگار شوید سپری شده است. آن نوع "پیشتازان" امروزه دیگر پیشقراولان آگاهی و رهائی نیستند. آری این زندگی است که بر گذشته انقیاد آور می شود و این مبارزه طبقاتی زنده و جاری است که حاضر نیست در قالب ها و کلیشه های کهن خود را به بند بکشد. در پرتو تجربیات گذشته و دستاوردهای نوین بشری برای آن ها روشن است که آموزه ها و قالب های گذشته برای آزادی و برابری اجتماعی پاسخ گونیستند. آن ها باید به کناری نهاده شوند و به جستجوی اشکال نوینی از سازمان یابی و گفتمان در انطباق با روح زمانه- فرایند مردم سوژگی- برآیند. در جهت گیری نوین آگاهی به آن چه که نباید بشود، خود نیمی از راه است و زمینیه پیمودن نیمه دیگر را فراهم می سازد. از قضا خود جنبش ها و کشاکش مبارزه طبقاتی همیشه در آفریدن اشکال نوینی از مناسبات اجتماعی و سازمان یابی ها و افروختن کورسوهائی برای جلوتر رفتن پیشتاز بوده اند و می توان در خیره شدن به جوانه های در حال رویش در حین آزمون تغییرجهان، و در سایه نقد و پرسشگری و گفتگو و مشارکت فعال در

این جنبش ها و البته با یاری گرفتن از علم و آگاهی زمانه پاسخ های درخوری برای چگونه جلوتر رفتن بدست آورد. مهم آن است که بدانیم پرسمان ها و پاسخ های مربوط به چگونگی پیشروی و تغییر وضعیت را تنها می توان از لابراتوارهای اجتماعی زنده بیرون کشید و نه از قعرآزمون های گذشته. در مرور بر تجربه ها و آموزه های گذشته، هیچ گاه نباید تاریخ حک شده بر پای رویدادها را نادیده گرفت

\*\*\*\*\*

با این مقدمه طولانی بازگردیم به همان سؤال آغاز مطلب که آیا دوران سرمایه داری به سر آمد است یا نه؟ و به بینیم که پاسخ خودنویسنده به سؤالی که مطرح می کند چیست؟: او بر این نظر است که نظام سرمایه داری به رغم تمامی بحران ها توانسته است موقعیت خود را مستحکم تر کند. جهانی سازی سرمایه در تمامی ابعادش مقابله با این نظام را به ویژه در سطح ملی\*۲ با موانع بسیار روبرو کرده است. از همین رو امروزه مقابله با نظام سرمایه داری جهانی از هر زمان دیگر مشکل تر شده است.

با چنین تصویری از وضعیت است که نویسنده به ارائه راه حل و آلت رتاتیو مورد نظر خود پرداخته است: ابتداء یک مرحله مقدماتی و ماقبل فاز سوسیالیستی وجود دارد که مضمونش عبارت است از: "مبارزه بیامان برای ایجاد اصلاحات رادیکال در نظام سرمایه داری در سطوح ملی و جهانی است... دوران سرمایه داری سر نیامده و بشر راه درازی برای جایگزینی آن در پیش دارد. نیروهای چپ هر کشور، همراه با دیگر نیروهای مترقی می توانند با سیاست های واقع بینانه و مترقی در جهت بهبود شرایط اکثریت زحمتکش و استقرار دولت مترقی در کشور خود مبارزه کنند، و با همیاری نیروهای مترقی در دیگر کشورهای جهان و نهادهای بین المللی، از جمله صندوق بین المللی پول، بانک جهانی، سازمان تجارت جهانی را در جهت سیاست های ترقی خواهانه و ضد انحصارهای سرمایه داری سوق دهند به تدریج به سوی فازهای آرمانی و عدالت خواهانه پیش روند.

چنان که مشهود است نویسنده در پرواز اندیشه خود- برغم تأکیداتی که در نوشته اش بر واقع گرایی و عقلانیت می کند- از توصیه های خود خارج شده و از جایی سر درمی آورد که سوسیال دموکراسی قادر است حتی نهادهای چون صندوق بین المللی پول و بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی یعنی نهادهای متعلق به سرمایه های مالی و چند انحصاری فراملی را به سمت سیاست های ترقی خواهانه و ضد انحصارهای سرمایه داری و گذار به سوسیالیسم سوق دهد! غافل از آن که پروژه مورد

نظری نه فقط تازه نیست که ده ها سال است در بوته آزمون نهاده شده و نتیجه اش همان وضعیتی است که امروز درمقابل ما قرار دارد. مطابق این آزمون های طولانی شاهدیم که چگونه سوسیال دموکراسی در برابر خشم بی شمارانِ خشمگین اعم از کارگران و سایر مزدو حقوق بگیران و جوانان و... قرار گرفته و عملا از سرکوب غیرمستقیم به سرکوب مستقیم روی آورده است. واقعیت آن است که درنوشته مورد نظر نقدی پیرامون علل شکست سوسیال دموکراسی، که از قضا دقیقا همان شعارهای مورد نظرنویسنده مبنی بر فشار از درون دستگاه حکومتی بر بورژوازی با قصد فراهم ساختن گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم و نظایر آن را در سرلوحه برنامه های خود داشته اند، وجود ندارد. در این رابطه او تنها به فقدان یک چپ سوسیالیستی و ضد سرمایه داری، یعنی به آن اهرم ناوجود و نجات بخشی متوسل می شود که گویا در صورت وجود داشتن می توانست مانع از پیوستن سوسیال دموکراسی به صف بورژوازی گردد. عاملی که فقدان آن خود بخشی از صورت مسأله است و نه پاسخ به آن. ومعلوم نیست در شرایط تعرض نئولیبرالیسم که نویسندگان دلایل آن را بر می شمارد، و درحالی که سوسیالیسم سنتی امتحان خود را پس داده است، چگونه می توان تحلیل خویش را بر چنان ستون خیالی و یا بحران زده بناکرد. در حقیقت توسل و رویکرد مجدد به عناصر بحران زده ای که بخشی از همان بحران "سوسیالیسم" و سوسیال دموکراسی و مبنای تعرض سرمایه و نئولیبرالیسم را تشکیل می دهد، برای برون رفت از بحران نمی تواند کارساز باشد.

جالب است که نویسندگان خود بر خیالی بودن این پرواز اندیشه آگاه است، اما سعی می کند با قرار دادن آن در برابر "نظریه و پروژه انقلاب توسط اقلیت برای سرنگونی نظام سرمایه داری" و در مقایسه با آن، معقول و قابل قبول جلوه دهد: "تردیدی نیست که این راهی بسیار مشکل است، حتی می تواند رویائی به نظر رسد. اما اگر این را با تنها به اصطلاح آلترناتیو دیگر، یعنی امید به سرنگونی نظام جهانی سرمایه داری توسط انقلاب یک اقلیت مقایسه کنیم" واقع بینانه تر بنظر خواهد آمد. معلوم نیست در شرایطی که بقول خود نویسندگان نظریه انقلاب مارکس- در برابر بلانکی- مبتنی بر جنبش آگاه و مستقل اکثریت عظیم جامعه است و غیر از طرفداران مشی چریکی همه مدافعان انقلاب توده ای نظیر لنین و مائو و هوشی مین و ... همواره جملگی بر شرکت اکثریت عظیم (چه کارگران و چه ائتلاف کارگران و دهقانان فقیر و...) در انقلاب باور داشته اند (جدا از این که این اکثریت تا چه حد آگاه و یا دنباله رو باشد)، معلوم نیست که چرا ما باید آن را با انقلاب اقلیت نخبگان مقایسه کنیم و نه با انقلاب اکثریت؟ و یا در

حالی که بغل گوش ایشان در آمریکای شمالی شعار ما ۹۹٪ ایم گوش فلک را کر کرده است، و یا حتی خود در نوشته بدرستی بفرمایند دوقطبی شدن جوامع سرمایه داری و بر ذوب و یا تضعیف طبقه متوسط اشاره می کند، برای حقانیت نظر خود چرا باید به نظریه انقلاب اقلیت استناد کند؟! اساسا فارغ از ذهن و تصور این یا آن نخبه، آیا در عالم واقع هم انقلاب های بزرگ می توانست و یا می تواند بدون مشارکت اکثریت صورت بگیرد؟ و یا پرسیدنی است که امروزه چه کسی پشت انقلاب اقلیت سنگر گرفته است؟ حتی آن هائی که طبقه کارگر را در معنای تنگ و لاغرش باوردارند می پذیرند که بدون مشارکت سایر اقشار زحمتکش نمی توان انقلابی برپا داشت و به عنوان مثال در بیانیه های فعالان داخل کشور به کرات بر مفهوم گسترده طبقه کارگر و مزد و حقوق بگیران از جمله معلمان و پرستاران و... در کنار کارگران صنعتی اشاره شده است و یا کسی در سخن و برنامه از ضربتی بودن انقلاب سوسیالیستی و مصادره کسب و کارهای کوچک و نظایر آن سخنی نمی گوید. خلاصه آن که گره گاه ها و چالش های اصلی در این عرصه ها و این نوع سؤالات نیست. و بطریق اولی از آن طریق نمی توان بر نظریه انقلاب و ضرورت گسست از نظام سرمایه داری بسود خط اصلاح نظام خط بطلان کشید. البته ناگفته نماند در مکث نویسنده نسبت به معنای واقعیت اکثریت و دنباله روی کردن آن از اقلیت نخبه و آگاه حقیقتی نهفته است و در نقد تجربه های گذشته نباید آن را نادیده گرفت. اما مشروط به آن که مشارکت و آگاهی را نسبی و در تناسب با زمانه خود در نظر بگیریم. و مهم تر از آن، حتی اگر دنباله روی را هم البته در تناسب با شرایط زمانی و مکانی خود در نظر بگیریم دلیلی نمی شود آن را انقلاب اقلیت و نه اکثریت بنامیم. چرا که، انقلاب های بزرگ اولاً بدون حضور فعال اکثریت بزرگ جامعه و نقش مهم پائینی ها در شکل دادن به تحولات صورت نمی گیرد. آن ها در انقلاب شرکت نمی کنند بلکه آن را برپا می دارند ( گواهی که همیشه کشاکش در درون آن برای غلبه بر اخگر سوزان و رهائی بخش انقلاب و تصاحب سکان آن بین جریان ها و گرایش های مختلف در جریان است). ثانیاً به این معنا نیست که شرکت ولو ناآگاهانه اکثریت در انقلاب ها، آن را به انقلاب اقلیت ها تبدیل کند. با توسعه رشد و آگاهی بشر در تناسب با دست آوردهای عظیم مادی و معنوی و به برکت تجربیات گذشته، همواره زمینه های عینی مشارکت آگاهانه تر اکثریت در قیاس با گذشته فراهم گردد و بویژه امروزه نقش آفرینی آن ها به مثابه سوژه های خود رهان معنای واقعی تری می یابد.

علاوه بر این، مقاله با طرح سلسله سؤالاتی از آن دست که اشاره شد، از دوکاستی عمده در رنج است: نخست آن که مخاطب اصلی نوشته و لاجرم

سؤالات و پاسخ های برآمده از آن، اساسا معطوف به چپ سنتی است و معلوم نیست چپ جدید و جنبش های اجتماعی و طبقاتی جدید در کجای این رویکرد قراردارند و اصلا وجود دارند؟. دوم آن که همان سؤالات مطرح شده بیش از آن که به ریشه های ناکامی تجربه های گذشته و نقد چهارچوب های آن متمرکزباشد، در چهارچوب گفتمان ها و رویکردهای مزبور مطرح می شوند و بهمین دلیل نمی توانند در خدمت فراتر رفتن از تجربه های گذشته و کشایشگر افق های تاره و رهائی بخش باشند و وقتی هم به ارائه راه حل پرداخته می شود، در همان چهارچوب صورت می گیرد . در این جا نمی توان به همه این نوع پرسش ها پرداخت، اما می توان به یکی دو نمونه آن ها پرداخت؛ یکی از آن ها سؤال پیرامون ترکیب انواع مالکیت های اجتماعی در تجربه صورت گرفته است. در طرح این سؤال معلوم می شود که نویسنده هم چنان مالکیت دولتی را به عنوان یکی از شقوق مالکیت اجتماعی می پذیرد و تنها به رابطه بین آن ها از جمله تعاونی ها و مالکیت های اشتراکی می پردازد، بی آن که به ماهیت قدرت های برآمده از انقلاب و بیگانگی دولت ها با جنبش مستقل و آگاه قاطبه کارگران و زحمتکشان و چگونگی فرایند بازتولید بورژوازی در قالب ها و اشکال جدید به پردازد و ماهیت دولتی کردن را شفاف سازد. و یا سؤال و انتقاد دیگرش ناظر بر تدوین برنامه های یک پارچه و سراسری است، تا به نفس برنامه ریزی از بالا و بدون مشارکت اکثریت عظیم . آن چه هم که به عنوان اشتراکی کردن عنوان می شود و نویسنده هم اذعان دارد که با زور و سرکوب همراه بوده است، چگونه می توان آن را اشتراکی کردن واقعی نامید با آن که می دانیم، زمام امور و اختیار آن ها نیز عموما در دست برگزیدگان قدرت بوده و بازتوزیع محصول هم براساس اراده و امیال دولت و بالائی ها صورت می پذیرفته است. بدیهی است که تنها طرح سؤالات معطوف به ریشه ها می تواند ما را به معضل اصلی مبنی بر این که سوسیالیسم بدون مشارکت وسیع و آگاهانه اکثریت عظیم جامعه امکان نپذیراست، رهنمون شود. و این که این اکثریت عظیم که حتی برای تغییر رادیکل شرایط زندگی خود دست به انقلاب هم می زند، چگونه و در چه اشکال نوینی می تواند خود را سازمان بدهد و دخیل در سرنوشت خود باشد.

مثلا اگر به نقد چرائی بیگانه و سرکوبگرشدن قدرت برآمده از انقلاب و چگونگی شکل گیری سوسیالیسم دولتی که چیزی جز نوعی سرمایه داری دولتی نبوده است به نشینیم، آن گاه معلوم می شود که تصرف ماشین دولتی، بجای درهم شکستن آن، در بهترین حالت خود، حاصلی جز برپا کردن سوسیالیسم دولتی نخواهد بود. تجربه سوسیال دموکراسی هم با هدف ایجاد رفرفر در ماشین درماشین دولتی، حاصلی جز آشفتن صفوف

پرولتاریا و تقویت موقعیت بورژوازی و روغن کاری چرخ های زنگ زده آن در مقاطع بحرانی نداشته است. هم چنین گسترش دامنه نقد به مقوله سازمان یابی مار را به نقد آن نوع سازمان دهی های سلسه مراتبی که مولد و تثبیت کننده قدرت بیکانه شده هستند، خواهد رساند.

\*\*\*\*\*

در تصویر توصیف بحران کنونی جهان سرمایه داری نیز شاهد برخی کاستی های هستیم که دارای نتایج مهمی هستند؛ نه فقط عملا بحران را یک بعدی و فقط در عرصه اقتصادی می بیند، بلکه آن را صرفا از نوع بحران های ادواری می بیند و نشانی از تعمیق آن به بحران های ساختاری نیست. گوئی سرمایه داری صرفا در همان بحران های ادواری گذشته بسرمی برد و مثلا یک توده عظیم و کوه پیکرمالی در مقام هژمون نظام سرمایه، پر قدرت و فارغ از کنترل دولت ها و برفراز آن ها و در سپهر اقتصاد جهانی و جامعه بشری در گشت و گذار است (البته نوشته به آن ها آن ها اشاره می کند ولی فاقد نتیجه گیری و الزامات برآمده از آن است). مهم تراز بی توجهی به مابازاء این بحران اقتصادی در عرصه سیاسی یعنی بحران عظیم دموکراسی و از کارافتادگی و بی اعتباری آن در نزد توده کارگران و زحمتکشان است. و حال آن که بدون نگاه به حوزه سیاسی و انکشاف مبارزه طبقاتی در آن نمی توان از بسترهای پیشروی و از بدیل سخن به میان آورد. اگر هرآینه نویسنده چنین می کرد آنگاه می توانست روزه ای به سوی رؤیت پارادایم خود سوژگی و دموکراسی مستقیم یعنی آن بستر اصلی که جنبش های اجتماعی در متن آن در حال زیست و حرکت هستند بگشاید. دموکراسی مستقیم با اندازه ای که عرض اندام کند مطالبات سرکوب شده اعماق را به سرعت به روی صحنه می آورد و با کنارزدن فیلترهایی که برای جاری شدن بی واسطه مبارزه طبقاتی توسط جامعه طبقاتی ساخته و پرداخته شده است، می تواند فشارسنگینی را بر ارکان اصلی نظام و ساختارهای متصلب حاکم بر آن وارد کند. هم چنین روشن است که پارادایم جدید یعنی خود سوژگی و دموکراسی مستقیم نه فقط نافی ماهیت استثماری نظام سرمایه داری و نفی طبقات و مبارزه طبقاتی نیست بلکه تبیین کننده اشکال تازه ای از انکشاف و تعمیق مبارزه طبقاتی است که در آن آحاد طبقه به مثابه افراد اجتماعی در مرکز این تحولات نوین قرار دارند، می باشد. گام های تاریخی البته فواصل، پیچیدگی ها و فراز و نشیب های خود را دارد. با این همه بشر با کنارزدن میانجی ها ( به مثابه نوعی تقسیم کار اجتماعی و نقد دوران پیشا بلوغ خود) در حال برداشتن یک گام بزرگ بسوی اداره جوامع خود بدون وساطت میانجی ها و پایان دادن به سلسه مراتب نظم

طبقاتی و از جمله دموکراسی نیابتی و یا سیستم نمایندگی، و پشت سر نهادن دوران پیش تاریخ خود است. برای طبقات برخوردار، ساخته و پرداخته کردن میانجی ها و نظام سلسه مراتب بخشی از سازوکارها و لوازم بقاء و حفظ امتیازات بشمارمی رود، اما برای جنبش ها رهائی از تار و پودهای آن ها بخشی از پروژه رهائی است. شورش علیه این نوع "دموکراسی" و محاصره پارلمان ها از جمله در یونان و فرانسه ولو آن که هنوز نتوانند بدیل های خود را برپا دارند، بخشی از این فرایند است. آخرین نمونه، برخاستن اعتراضات علیه اولاند در فرانسه است. چنان که شمارقابل توجهی از چپ ها و بخش های بزرگی از کارگران و رأی دهندگان به وی پس از شش ماه ناچارشده اند علیه او بپاییزند.

پارادایم دموکراسی مستقیم و مبتی بر خود سوژگی هم به مثابه استراتژی و هم تاکتیک و اعمال آن از هم اکنون در جامعه سرمایه داری، با اشغال فضا- مکان های حوزه های عمومی و برپا کردن مجامع مستقیم در تمامی حوزه های زیست و کار و تحصیل ... و در راستای اعمال نوع دیگری از سیاست و مناسبات اجتماعی، به درجاتی و با شدت و ضعف متفاوتی در جریان است. شالوده این مبارزه اساسا در خارج از سازوکارهای سیستم قرارداشته و تلاش در ایجاد بدیل ها و خرده بدیل ها درحوزه های گوناگون ازیکسو، و به موازات آن فشار از بیرون به سیستم برای پیشبرد اصلاحات رادیکال تا سرنگونی نهائی نظام سرمایه داری ازسوی دیگر را در برمی گیرد. این رویکرد از جهتی و صرفا از جهتی با نکته ای که نویسنده به نقل از گرامشی مطرح می کند، هم پوشانی دارد. گوااین که با بخش دوم آن در تقابل قرارمی گیرد: [گرامشی بر این باوربود که «تنها راه تخریب جامعهی کهن (نظم موجود)... آغازیدن به ساختن نظمی نوین است». نظم نوین نه از لحظهی سرنگونی رژیم قدیم، که از پروسه تدارک ایجاد ضدهژمونی بر علیه آن و در اوج قدرت آن رژیم آغاز میشود.

گرامشی مفهوم هژمونی را پایه ریزی کرد و در آن بر نقش سیاسی روشنفکران تأکید کرد. روشنفکران ارگانیک هر طبقه نقش سازماندهی نظم جدید را بر عهده دارند و شبکهی اعتقادی و نهادی و روابط اجتماعی را سازماندهی میکنند و در مقابل هژمونی حاکم، ضد هژمونی را بسط و گسترش میدهند.]

همانطورکه دربخش دوم عبارات فوق ملاحظه می کنید در نزدگرامشی نه طبقه و افراد اجتماعی، که این روشنفکران طبقه هستند که در نقش سوژه های تاریخی ظاهر می شوند و طبقه را سازماندهی می کنند. و این

البته بازتاب دهنده همان رویکردهای سنتی است که در آن میانجی گران جایگزین طبقه می شوند و طبعاً در مغایرت با آن چه که در بالا به عنوان روح زمانه و پارادایم جدید مطرح شد قرار دارد. در واقع روشنفکرانی که خود محصول تقسیم اجتماعی کار در یک نظام طبقاتی هستند، در نقش سر برای "بدنه فاقد توان اندیشیدن و توان خودمدیریتی"، روی صحنه سیاسی ظاهر می شوند و چنان که آزمون های صورت گرفته نشان داده است، رفته رفته تبدیل به یکی از عوامل مهم بازتولید نظم بزرگشده شده می گردند. در این جا البته بحث برسرکم بهادادن به نقش و اهمیت روشنفکران و عناصر آگاه تر در تقویت توانائی جنبش ها نیست. بلکه هدف نقدجایگاه آن ها به مثابه یکی از مصادیق مهم تقسیم کار درجوامع طبقاتی و مقابله با خطر نهادینه شدن آن و متقابلاً یافتن جایگاهی نهادینه نشده است که در آن نخبگان و روشنفکران ولو با حضور فعال در صفوف جنبش طبقه کارگر جایگزین نقش آفرینی طبقه و آحاد آن و نهایتاً بازتولیدکننده نظام تبعیض طبقاتی نشوند. و حال آن که فارغ از نظام طبقاتی و تقسیم کارنهادینه شده اجتماعی، روشنفکران و یا عناصرآگاه تر می توانند برپایه دموکراسی مستقیم و مشارکتی احاد طبقه نقش حساس و مؤثرخود را باشکالی دیگر بکارگیرند به نحوی که نه بازتولید کننده نظام تقسیم طبقاتی و نهادینه کردن سلسه مراتب که در خدمت پژمردگی آن باشند. بکارگیری آگاهی در بستردموکراسی مستقیم و مشارکتی و تقویت آن از طریق انواع ابتکارات و اشکال مناسب کارجمعی، می تواند در خدمت ارتقاء پتانسیل خود گردانی (و یا خود حکومتی) توده های کارگر و تضعیف و پژمرده کردن تقسیم کارنهادی شده جامعه طبقاتی فرا گیرد.

۱۲-۲۰۱۲-۱۰-۱۳۹۱

<http://www.taghi-roozbeh.blogspot.com>

۱\* - مقاله آقای سعید رهنما در آدرس زیر:

<http://news.gooya.com/politics/archives/2012/11/150904.php>

این مطلب را هم چنین می توانید در سایت نقد اقتصادی-سیاسی به آدرس زیر مشاهده کنید:

[آیا دوران سرمایه‌داری سر آمده؟](#) / سعید رهنما | نقد اقتصادی

۲- در واقع بخشی از بهم ریختن توازن نیرو بسود سرمایه و تعرض آن به دلیل انتقال مرکزثقل مبارزه طبقاتی در چهارچوب دولت- ملت ها به

گستره جهانی است. تحولی که از کارآئی اهرم های فشار و قدرت چانه زنی طبقه کارگر کاسته است. درحالی که سرمایه و بورژوازی جهانی عمل می کند، طبقه کارگر جهانی پراکنده عمل می کند و بورژوازی از آن برای خنثی کردن مبارزات و فشار طبقه کارگر استفاده مؤثر می کند. از همین رو راه بهم زدن توازن قوا و مقابله با آن نیز جز از طریق گسترش همبستگی و پیوستگی مبارزات طبقه کارگر در برابر سرمایه جهانی ممکن نیست. و این البته یکی از وجوه مهم انکشاف مبارزه طبقاتی در زمانه ماست.